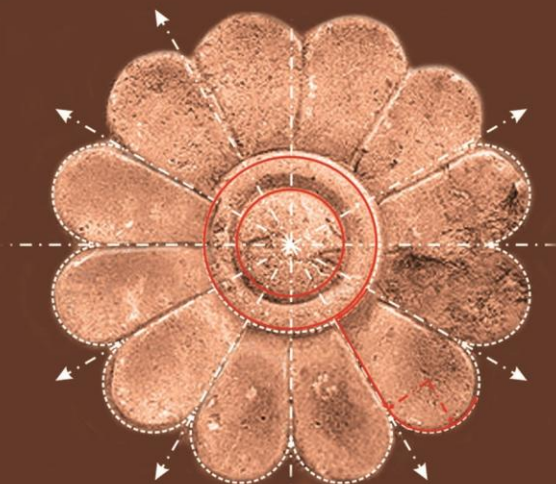




ایرانیان در زمان پادشاهی

محمدرضا جوادی یگانه
سعیده زادقناد



کتاب هشتم

همنوایی، دستیابی به اهداف

حکایات متنی ایرانیان در نگاه پیکانگان به جامعه ایران

از اولین نوشته‌ها تا ۱۳۵۷



شورای اجتماعی کشور

ایرانیان در زمانه پادشاهی

خلقیات منفی ایرانیان در نگاه بیگانگان به جامعه ایران
از اولین نوشته‌ها تا ۱۳۵۷

کتاب هشتم

همنوایی؛ دستیابی به اهداف

محمد رضا جوادی یگانه، سعیده زادقناد

پاییز ۱۳۹۴

جوادی یگانه، محمدرضا، ۱۳۴۸-

ایرانیان در زمانه پادشاهی: خلیات ایرانیان در نگاه بیگانگان به جامعه ایران از اولین نوشته‌ها تا ۱۳۵۷/ محمدرضا جوادی یگانه، سعیده زادقناد. - تهران: شورای اجتماعی کشور؛ پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۹۴.

ج. ۱۰

یادداشت: مجموعه ده جلدی «ایرانیان در زمانه پادشاهی» حاصل مطالعه حدود ۵۰۰ سفرنامه و گزارش سفر و استخراج نگاه بیگانگان به خلیات ایرانیان است که بر مبنای ساختار مدور ارزش‌های انسانی شوارتز طبقه‌بندی و به تناسب در کتاب‌های این مجموعه گنجانده شده‌اند. تقسیم‌بندی جلد‌های سوم تا دهم کتاب نیز بر اساس گونه‌های ده‌گانه ارزشی شوارتز است.

مندرجات: ج. ۱. مقدمه و منابع. - ج. ۲. گزیده خلیات مثبت. - ج. ۳. خلیات منفی: عام‌گرایی (بخش اول). - ج. ۴. خلیات منفی: عام‌گرایی (بخش دوم). - ج. ۵. خلیات منفی: امنیت (بخش اول). - ج. ۶. خلیات منفی: امنیت (بخش دوم). - ج. ۷. خلیات منفی: انگیزش؛ سنت؛ لذت‌طلبی. - ج. ۸. خلیات منفی: هم‌نوایی؛ دستیابی به اهداف. - ج. ۹. خلیات منفی: نیک‌خواهی. - ج. ۱۰. خلیات منفی: قدرت؛ خودهدایت‌گری. موضوع: ۱. ویژگی‌های ملی ایرانی - جنبه‌های جامعه‌شناختی. ۲. اخلاق ایرانی - تاریخ. ۳. ایرانیان - هویت نژادی. ۴. فرهنگ ایرانی. ۵. ایرانیان - جنبه‌های اخلاقی.

شناسه افزوده: الف. عنوان. ب. زادقناد، سعیده، ۱۳۶۲-، نویسنده همکار. ج. وزارت کشور، مرکز اجتماعی فرهنگی، دبیرخانه شورای اجتماعی. د. وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴، ج. ۹، ۶۵/۹ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۰۴۴

ایرانیان در زمانه پادشاهی: خلیات ایرانیان در نگاه بیگانگان به جامعه ایران از اولین نوشته‌ها تا ۱۳۵۷

کتاب هشتم. خلیات منفی؛ هم‌نوایی؛ دستیابی به اهداف

محمدرضا جوادی یگانه (دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه تهران)، سعیده زادقناد

ناشر: شورای اجتماعی کشور؛ پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

صفحه‌آرا و طراح جلد: امین‌اله بخشایی

چاپ اول ۱۳۹۴

شمارگان: ۲۰۰

حقوق دوره ده جلدی متعلق به مولفین است.

دومین مرتبه مطالعه گلستان سعدی برای من در مکالمات و مصاحبه‌های دیپلماسی بعد خیلی مفید واقع شد. واقعا خیلی جای تعجب است: ایرانیان تمام دوره تحصیلات خودشان را روی پندیات و مواعظ و حکمت‌های سعدی و سایر متفکرین مشهور قرار داده‌اند، زیرا موضوع و مساله‌ای در زندگی بشر باقی نمانده است که در تالیفات ادبا و حکمای مذکور لاینحل مانده باشد. ایرانی‌ها تالیفات مزبوره را می‌خوانند، حفظ می‌کنند، تفسیر و معنی می‌نمایند ولی هیچوقت سرمشق زندگی خودشان قرار نمی‌دهند. ایرانیان گشایش و فرج را از مغرب زمین می‌خواهند بدست آورند، در حالیکه در ممالک مغرب زمین هر آنچه شایسته تحصیل بوده، به استثنای علوم معاصر، از شرق اقتباس نموده‌اند.

(یادداشت‌های ژنرال دنسترویل؛ دنسترویل، ۱۳۰۹: ۱۲۱)

فهرست

۱	ارزش اساسی ششم: همنوایی
۳	ارزش بیست و هشتم: ادب
۵	بد اخلاقی و تندخویی
۱۵	بی ادبی، گستاخی و فحاشی
۵۳	بد غذا خوردن
۶۹	بد راه رفتن
۷۹	ارزش بیست و نهم: گرامی داشتن والدین و کهنسالان
۸۱	بی احترامی به والدین
۹۳	ارزش سی ام: مطیع قانون بودن
۹۵	مسئولیت ناپذیری و قانون ناپذیری
۱۵۹	ارزش سی و یکم: انضباط درونی
۱۶۱	روسپیگری
۱۷۵	بی بندوباری و فساد اخلاقی
۲۴۱	ارزش اساسی هفتم: دستیابی به اهداف
۲۴۳	ارزش سی و دوم: موفقیت
۲۴۷	ارزش سی و سوم: توانمندی
۲۴۹	ناکارآمدی شاهان
۳۰۷	ناشایستگی ولیعهد و شاهزادگان
۳۱۷	ناکارآمدی کارگزاران حکومتی
۵۵۷	اعطای لقب و مقام بدون شایستگی
۶۰۷	ارزش سی و چهارم: بلند همتی
۶۰۹	تنبلی و راحت طلبی
۶۷۱	ارزش سی و پنجم: بانفوذ بودن

۶۷۵

ارزش سی و ششم: هوشمندی

۶۷۷

سادگی، زودباوری و سطحی نگری

۶۹۳

پذیرش شایعه و دهن بینی

۷۰۵

ارزش سی و هفتم: احترام به خویشان

۷۰۷

از خود بیگانگی

۷۵۳

بی توجهی به هنرمندان داخلی

ارزش اساسی ششم: همنوایی

ارزش بیست و هشتم: ادب

ارزش اساسی ششم: همنوایی

ارزش بیست و هشتم: ادب

بداخلاقی و تندخویی

۱۸۰۲ وارینگ، جاسوس انگلیسی

طرز برخورد و تکلم زنهای ایرانی با مردان غریبه بسیار خشن و نفرت‌انگیز است و اما در معاشرت با هم‌جنسان خود بسیار خلیق و مهربان می‌باشند وقتی که از خانه خارج می‌شوند یک عبا به سر می‌کنند که تمام اندام آنها را از سر تا پا می‌پوشاند و صورت خود را با یک نوع نقاب‌توری پنهان می‌کنند و یا اینکه در خود عبا دو سوراخ به اندازه چشم‌های خود تعبیه می‌نمایند با این ترتیب وقتی که انسان یک عده موجودات بلندقامت و خوش‌هیکل را در خیابانها می‌بیند که هیچ عضوی از بدنشان دیده نمی‌شود حس کنجکاوی تحریک می‌گردد. (ده سفرنامه؛ وارینگ، ۱۳۶۹: ۱۹۳)

۱۸۱۰-۱۸۱۶ جیمز موریه، سفیر انگلیس

هیاهوهایی که از خانه‌های همسایگان بلند بود نمودار زندگی شهرنشینی ایرانی است. همسایه دیوار به دیوار من پیرمردی اخمو و عبوس ایرانی بود که با زنان خود کشمکش داشت. ... گروهی از زنان که بر روی هم پنج شش تن می‌شدند و همه، زنان یا کنیزان یک مرد مسلمان بودند، یا در اشک خود غوطه می‌زدند یا همانند کودکان بلند بلند حق می‌کردند، یا شوخی‌های بسیار رکیک و گستاخانه می‌کردند. گاه با آواز بسیار بلند همراه با نوای دایره زنگی می‌خواندند. گاه دعوایشان می‌شد و گاهی سخنانی بسیار زشت به یکدیگر می‌گفتند. (سفرنامه جیمز موریه، سفر دوم؛ موریه، ۱۳۸۶: ۲۶۷)

۱۸۲۲-۱۸۵۱ ژنرال سمینو، آجودان فرانسوی عباس میرزا و فرمانده جنگ

هرات

پس از آمدن قائم مقام.. دیگر ملاقات من با شاهزاده (محمد میرزا) قدغن شد.. سرانجام به قائم مقام پیام دادم که اگر دست از رفتار خشن و بی‌عدالتی‌های خود نسبت به من دست بر ندارد، یک گلوله سربی در مغزش جای خواهم داد. این تهدید اثرش را بخشید و از آن پس دیگر کمتر برایم مزاحمت فراهم می‌کردند.

(ژنرال سیمنو در خدمت ایران عصر قاجار؛ نظام مافی و میرمحمدصادق، ۱۳۷۵: ۹۸)

۱۸۳۹-۱۸۴۰ کنت دوسرسی، سفیر فوق العاده فرانسه

وقتی ما وارد شدیم کامران میرزا از جای خود بلند نشد. او فقط به ما سلام کرد و با دست اشاره کرد که بنشینیم. رفتار او باادب ولی سرد بود. حال ناجوری داشت و برخوردش ساختگی می‌نمود. (ایران در ۱۸۳۹ - ۱۸۴۰ م؛ دوسرسی، ۱۳۵۵: ۹۶)

۱۸۴۷-۱۸۴۸ کنسول ابوت، وابسته سفارت بریتانیا در تهران

من از اقامت چند روزه ام در میان این جماعت، تجربه و تصویر خوبی از آنها دارم. این صحت دارد که اغلب اعضای این قبایل، خیلی خشن و درس نخوانده اند و احتمالاً هیچ کدام مگرملای شان قادر به خواندن و نوشتن نیست. عادت‌هایش هم خیلی تمیز و مرتب نیست ولی در سلوک و سخن گفتن شان خیلی رک گو و بی شیله پيله اند. حتی ایرانی‌ها هم می‌گویند که ترکمن‌ها به وعده خود عمل می‌کنند. این که حرفه شان سرقت و آدم دزدی است به گمان من تقصیر ملای شان است که روی شان خیلی نفوذ دارد و گفته می‌شود که به آنها می‌گوید که این جور کارها وقتی بر علیه کسانی است که هم عقیده و هم ایمان با شما نیستند، براساس قوانین قرآن، قابل قبول اند. (گزارش سفر کنسول ابوت به سواحل بحر خزر؛ ابوت، (بی تا): ۹۴)

۱۸۵۵-۱۸۵۸، ۱۸۶۱-۱۸۶۳ دو گوینو، فیلسوف و کاردار و وزیر مختار

فرانسه

چون زنان مسئول هیچ چیزی نیستند، بی اندازه زود رنج و تندخو می‌باشند. پیامبر اسلام تشخیص داده که زنان ناقص عقلند و بلافاصله افزوده که به همین جهت نباید به کردار و گفتارشان اهمیت قایل شد. آن حضرت حتی اعلام داشته که کم عقلی زنان را چهار شاهد عینی می‌توانند اثبات کنند و بدین سان تقریباً جنس لطیف را مستوجب تنبیه ندانسته و گذشت زیادی نسبت به آنان نشان داده است. زنان ایرانی قضاوت پیامبر اسلام را بسیار جدی گرفته اند و در نتیجه تعداد شوهرانی که باید به حالشان تأسف خورد، بیش از زنان است. آنان علاقه زیادی به پوشیدن

سرپایی دارند و این سرپایهها هر قدر کوچک باشد، از چرم بسیار سخت ساخته شده که کف پاشنه اش مجهز به یک نعل کوچک به قطر یک انگشت است و اسلحه ای خطرناک به شمار می‌رود. من یک شوهر بدبخت را دیدم که خشم همسرش را که دختری سیزده ساله بود برانگیخته بود و آثار آن را بر سر و صورتش داشت. (سه سال در آسیا؛ گوینو، ۱۳۶۷: ۴۱۰)

۱۸۵۸-۱۸۶۰ مکنزی، کنسول انگلیس در گیلان

به محله سول ده کلا رسیدیم (جایی که آقای آبت با استقبال بسیار بدی روبه رو شده بود). (سفرنامه شمال؛ مکنزی، ۱۳۵۹: ۶۹)

۱۸۷۵ کلنل مک گرگر، افسر انگلیسی

گاهی ممکن است موقعیت ایجاب کند با حکام و صاحب منصبان متعددی ملاقات و نسبت به آنها ادای احترام کنید، در این صورت عین مصلحت است که رفتارتان مودبانه و رسمی باشد، زیرا در غیر این صورت، همچون سایر نقاط دنیا، رفتار آنها نیز نسبت به شما مودبانه و رسمی نخواهد بود و به خاطر داشته باشید چنانچه یکی از بزرگان به ذهنش خطور کند با شما با خشونت برخورد کند، تنها بدرفتاری وی نیست که شما باید تحمل کنید، بلکه وابستگان او نیز همان رفتار را خواهند داشت. (شرح سفری به ایالت خراسان و شمال غربی افغانستان، جلد دوم؛ مک گرگر، ۱۳۶۸: ۱۸۹)

۱۸۷۹ تلگرافچی فرنگی، مامور فرنگی خط تلگراف

مردم نایین متصف به صفات جمیله نیستند و از مردمی که در سایر ولایت ایران دیده بودم، مثل مردم نایین بدصفت دیده نشده بود. (تلگرافچی فرنگی: سفرنامه؛ افشار، ۱۳۵۲: ۱۹۱)

۱۸۸۶ دکتر بروگش، مستشرق آلمانی

در کوچه و بازار به کرات شاهد مشاجراتی بوده ام که به گلاویز شدن و کتک کاری‌های خشونت آمیز و به کار بردن کارد و قمه انجامیده است. در بیشتر موارد علت اصلی نزاع، پول است که گهگاه به قتل یکی از طرفین منجر می شود. لوطی‌ها که به رهبرشان لوطی باشی می گویند، اشخاص ولگردی هستند که بیش از همه

در شهرهای بزرگ ایجاد ناامنی می کنند و مردم عادی حتی المقدور می کوشند، در سر راهشان قرار نگیرند و برخوردی با آنان نداشته باشند. ادارهٔ نظمیه تهران که فعلاً توسط یک صاحب منصب اتریشی ایتالیایی الاصل (کنت دو مونت فورت) اداره می شود، در خصوص تحت نظر گرفتن و زندانی کردن این افراد شرور لجام گیسخته کار زیادی به عهده دارد. (در سرزمین آفتاب؛ پروگش، ۱۳۷۴: ۱۴۲)

۱۸۸۷-۱۸۸۸ ادوارد براون، مستشرق انگلیسی

هیچکس نمی تواند انکار کند که بین روحیه و طرز فکر ترکها و فارسهای ایران، فرق وجود دارد. سکنه آذربایجان مردمی هستند خشن و متعصب و کم معاشرت، و بر عکس، فارسها مردمی هستند اجتماعی و خوش خلق و مهربان و اندکی در زندگی سهل انگار. (یک سال در میان ایرانیان؛ براون، ۱۳۴۴: ۱۰۶)

۱۸۹۹ دوراند، همسر وزیر مختار انگلیس

قاطرچیها شبها و در حقیقت اغلب اوقات پر سر و صدا و آشوبگرند. (سفرنامه دوراند؛ دوراند، ۱۳۴۶: ۹)

مستخدمین ایرانی در اردوگاه کاملاً خوش اخلاق، اما در خانه خشن و بی تربیت هستند. (سفرنامه دوراند؛ دوراند، ۱۳۴۶: ۱۶)

در ایران مردها به حمل چاقو علاقه دارند. (سفرنامه دوراند؛ دوراند، ۱۳۴۶: ۷۶)

مردمان قبیله سگوند (لرستان) افرادی پرخاشگر می نمودند. (سفرنامه دوراند؛ دوراند، ۱۳۴۶: ۱۴۷)

در همین منزل، میرحاجی پسر خردسالش را برای ملاقات ما آورد. کودکی فوق العاده خشن و سرکش به نظر می رسید، نتوانستیم با این کودک بینوا که شباهت به بچه گرگی داشت گفتگو کنیم، ولی موقعی که چاقویی به طرفش دراز کردم، فوراً آن را قاپید و در بغلش قرار داد. (سفرنامه دوراند؛ دوراند، ۱۳۴۶: ۱۶۱)

۱۹۰۰-۱۹۰۲ لندر، جهانگرد انگلیسی

صاحب کاروانسرا را از خواب بیدار کردیم و اجازه اقامت گرفتیم. مرد غیر متمدنی بود. می گفت که از مسافر قبلی انگلیسی خاطره خوشی ندارد. اطمینان دادیم که هزینه همه چیز را پرداخت خواهیم کرد. (در سرزمین آرزوها؛ لندر، ۱۳۸۸: ۱۹۹)

۱۹۰۷ دالمانی، کلکسیونر فرانسوی

ایرانی بالطبع موقر و سنگین است و غالباً هم خود را خشن و عبوس نشان میدهد و بندرت تبسمی بر لبان او ظاهر میگردد، هرگاه چهره او تصادفاً تغییر پیدا کند این تغییر را علامت حقارت خود میپندارد و فوراً برای حفظ متانت خود که از دستورات برنامه عادی اوست این تغییر صورت را برطرف مینماید و گاهی برای حفظ تشخیص خود در پاسخ سؤال کننده بکلمات ساده یکنواخت اکتفا میکند تا از بزرگی و ابهت او کاسته نشود، برعکس گاهی هم جملات مصنوعی بسیار بکار میبرد و فرمولهای مختلف ادبی برای خوش آمد طرف بزبان میآورد که هیچ صداقت و واقعیت ندارند. (سفرنامه از خراسان تا بختیاری؛ دالمانی، ۱۳۳۵: ۲۳۵)

۱۹۲۷ فریا استارک، بانوی جهانگرد انگلیسی

ما از کنار حاشیه جنوبی منطقه خاوه و از جنوب ارتفاعات بزرگ چقا حسین گذشتیم و برای نخستین بار نسیم فرحبخش دشت‌ها را احساس کردیم. راه ارجنه و جنگل از این ناحیه می گذرد. دسته‌های گاو نر سیاه رنگ با بارهای ذغال در حال عبور بودند. در گوشه و کنار مردان سفید پوشی خودنمایی می کردند. اینها هیچوقت طبق آداب و سنن خود به کسی سلام نمی کردند، بلکه هنگامی که طرف خطاب قرار می گرفتند، لبخندی می زدند. (سفری به دیار الموت، لرستان و ایلام؛ استارک، ۱۳۶۴: ۳۶)

۱۹۳۳ بایرون، جهانگرد انگلیسی

جیغ و دادی که همراه با عصبانیت اوج می‌گرفت، از خلوص لحظه‌های عبادت کاست. شوهران مؤمن همچنان مشغول نیایش بودند و پیشانی‌شان را به تل سنگها می‌کوبیدند و پاهای جوراب پوشیده‌شان را مجروح می‌کردند، آه می‌کشیدند و چشمهایشان را به سوی بهشت می‌گرداندند، به امید این که مکافات محتوم را به تأخیر بیندازند. راننده و کمک راننده دور اتوبوس می‌چرخیدند و زنان درنده‌خو زیر

روبنده و از توی قفس سیمی‌شان آنها را از خود می‌رانند. شوهران سعی کردند دزدکی و بدون آن که دیده شوند، یکی یکی سر جای خودشان برگردند. راننده‌ها هم یکی یکی میچ آنها را گرفتند. هر کدام یک ربع وقت می‌خواستند. ولی آخر کار فقط سه نفر از آنها از پرداختن کرایه سرباز زدند و راننده و کمک راننده این سه نفر را که غرو لند می‌کردند و فحش می‌دادند، با مشت و لگد بیرون انداختند. آنها هم به رهبری مقدس‌مآبی که از همه پرجنب و جوش‌تر بود و توی اتوبوس روی صندلی جلوی من نشسته بود، آه و ناله کنان و به حالت یورتمه، جست و خیزکنان از تپه پایین رفتند. (سفر به کرانه‌های جیحون؛ بایرون، ۱۳۸۱: ۱۴۶)

۱۹۵۷-۱۹۷۱ اودانل، محقق و داستان نویس آمریکایی

مردان ایرانی از چانه زدن با زنان ایرانی خوششان نمی‌آید، چون زنان ایرانی می‌توانند در چانه زدن بسیار بد قلق باشند. (باغ سالار جنگ؛ اودانل، ۱۳۸۴: ۱۵۱)

۱۹۷۳-۱۹۷۶ هلمز، همسر سفیر آمریکا

در سر میز شام، خیلی چیزها درباره فرهنگ دیگران می‌توان آموخت. در آنجا آدم‌های تحصیل کرده، دنیا دیده ایرانی را می‌بینید که سالها سابقه دوستی دارند و سر میز شام کنار هم می‌نشینند، ولی در تمام مدت با هم سخن نمی‌گویند، حتی یک کلمه. نخستین بار که به عنوان میزبان متوجه این نکته گردیدم خیلی ناراحت شدم. فکر کردم شاید دو دشمن خونی را اشتباها کنار هم نشانده‌ام. آخر الامر از یک خانم ایرانی در این خصوص پرسیدم، با خنده جوابم داد که: این یک عادت پذیرفته شده است که به آن «قهر» می‌گویند. (خاطرات همسر سفیر؛ هلمز، ۱۳۷۰: ۱۱۱)

۱۹۷۳-۱۹۷۹ پارسونز، سفیر انگلیس در ایران

مدت زیادی از آغاز ماموریت من در ایران نگذشته بود که دریافتم سیاست‌های شاه، هر چه برای مردم ایران در جهت پیشرفت و رفاه مادی به بار آورده باشد، راحتی و خوشبختی به بار نیاورده است.... تهران در سال ۱۹۷۴ زشت‌ترین مظاهر پیشرفت تمدن جدید را با خود داشت. شهری کثیف و بی‌قواره، گسترده و غیرقابل شناسایی، پر از جمعیت و اتوموبیل که در زیر ابری از دود سیاه مدفون شده و آن را به صورت

یکی از زشت ترین پایتخت‌های جهان درآورده است. هر نوع فعالیتی در این شهر دیده می‌شود، از کارهای ساختمانی گرفته تا تخریب بناهای کهنه و فعالیت‌های صنعتی و تجارتی که همه نشانه یک اقتصاد در حال گسترش است. تمام فعالیت‌های دولتی هم در این شهر متمرکز شده و همه در حال جنب و جوش هستند. ولی در کنار این فعالیت‌ها، اکثریت مردم عصبانی، بدخلق و تندخو به نظر می‌آیند. یورش به سوی آنچه «تمدن بزرگ» خوانده می‌شود، جای آرامش و تانی سنتی دنیای اسلام را گرفته، ولی از شوق و هیجان و شادابی و سرزندگی که قاعدتا در یک جامعه در حال پیشرفت سریع دیده می‌شود، خبری نیست. (غرور و سقوط؛ پارسونز، ۱۳۶۳: ۲۲)

ارزش اساسی ششم: همنوایی

ارزش بیست و هشتم: ادب

بی ادبی، گستاخی و فحاشی

۴۰۴-۳۹۹ پیش از میلاد، گزنفون، مورخ و سردار یونانی

یکی دیگر از عادات دیرینه آنان این است که در حین راه رفتن چیزی نمی‌خورند و نمی‌آشامند و مجاز نیستند در بین راه قضای حاجت نمایند، ولی امروزه به اندازه‌ای کاهل شده‌اند که راه نمی‌روند و اگر این رسم دیرین را اجرا نمایند جای تعجب نیست. (کوروش نامه؛ گزنفون، ۱۳۸۶: ۲۷۴)

قرن اول میلادی، پلوتارخ مورخ یونانی

لیکن چون ناگزیر بود خواه و ناخواه آهنگ لودیا کرده به در خانه کورش رفت و چون به آنجا رسید پیام فرستاد: کالیکراتیداس فرمانده در این جاست و می‌خواهد با شما گفتگوهای نماید. یکی از دربانان چنین پاسخ داد: ای بیگانه! کورش (کوچک، حکمران آسیای کوچک) این هنگام بیکار نیست و به باده‌گساری پرداخته. کالیکراتیداس ساده‌دلانه پاسخ داد: پس منتظر می‌نشینم تا او از باده‌گساری فارغ گردد. دربانان او را به نزدیکی از ایرانیان که مرد تربیت ندیده و درشتخویی بود بردند و او جز خندیدن و خوار داشتن پذیرایی دیگری از او نکرد. باری بار دوم کالیکراتیداس دم در کورش آمده و چون این باز نیز دیدار کردن نتوانست دیگر تاب نیاورده به ایفیسوس بازگشت و در راه زبان به نفرین آن کسانی بازداشت که باعث شده چنان کسانی را بر یونانیان چیره گردانده‌اند و به ایشان یاد داده‌اند به غرور پول و دارایی بدانسان رفتار ناستوده نماید. نیز نزد کسانی که همراهش بودند سوگند یاد کرد که همین که به اسپارت بازگردد تا بتواند خواهد کوشید یونانیان را از دشمنی با یکدیگر باز دارد و آنان را از یآوری ایرانیان بی‌نیاز سازد. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۱۶۵)

۶۲۹-۶۴۵ هیون تسانگ، سیاح چینی

ایشان در سرشت خود خشن و عصبانی و رفتارهایشان به دور از ادب و انصاف است. خط و زبان آنها با دیگر کشورها متفاوت است. اینان به یادگیری و دانش توجه نمی‌کنند و کلاً وقت خود را مصروف ساختن اشیاء هنری می‌کنند. ... رسوم ازدواج آنها بی‌قاعده و بی‌بند و بار است. (البته این گفته نمی‌تواند درست باشد و شاید

هیون تسیانگ چون ازدواج شاهان ساسانی را شنیده گمان کرده که ایرانیان رسوم ازدواج خاصی ندارند و کلا در این مسائل بی بند و بار هستند، در حالی که می‌دانیم این مسائل از ابتدا برای ایرانیان مهم بوده و نسبت به این مسئله و رسوم آن پایبند بوده‌اند. توضیح مترجم، ص ۴۶ (کتاب ماه تاریخ و جغرافیا؛ تسیانگ، ۱۳۸۲: ۴۵)

۱۴۶۲-۱۵۲۴ آنجوللو، ونیزی در خدمت سلطان عثمانی

اوزون حسن پس از دیدن اردوی عثمانی از فراوانی عده آنان حیران شد و مدتی خاموش برجای ماند. آنگاه به زبان فارسی گفت: «های قحبه سن، نه دریا دور» که معنی آن چنین است «وای مادر قحبه چه دریایی است». لشکر عثمانی را به دریا تشبیه کرده بود. (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ آنجوللو، ۱۳۸۱: ۳۰۶)

۱۵۹۸-۱۶۲۷ برادران شرلی، سیاحان انگلیسی و سفیر شاه عباس به

کشورهای اروپایی

آن روز را در آنجا گذرانیدم، و طرف عصر قریب ساعت شش به سمت شهر روانه شدیم و حاکم به استقبال می‌آمد. و شاهزاده از پهلوی او روانه شده با او شوخی‌های بی معنی درباب زن او می‌کرد، زیرا که زن او خیلی خوشگل بود. حاکم کلام درشتی به شاهزاده گفت و او خیلی متغیر شده، پیش پادشاه آمده عارض شد. پادشاه به او گفت کمان خود را بردار و با تیر او را بزَن. او هم فوراً با تیر به ران حاکم زد. (برادران شرلی؛ شرلی، ۱۳۶۲: ۹۰)

۱۶۱۷-۱۶۱۹ فیگوئروا، سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس

اقدامات ایران نیز موانعی در راه ادامه ماموریت ایجاد کرده بود که می‌باید سفیر را از ادامه سفر باز دارد. بهتر بگوییم که ... از گستاخی و بی‌ادبی ایرانیان چنان دل‌زده بود که هیچگونه فرمانی نمی‌توانست او را از ترک چنین ماموریتی باز دارد. (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئروا؛ فیگوئروا، ۱۳۶۳: ۶۵)

(در شیراز) زنانی سالخورده، با صورتی باز بر در خانه‌ها ایستاده بودند و بر حسب تمایلی که له یا علیه ما داشتند، ورود شادمانه ما را سپاس می‌گفتند و یا لعنمان می‌کردند و این حالات گذشته از آن که به وسیله مترجمان بیان می‌شد؛ به سادگی

از بشاشت و یا اخم کردن آنها معلوم بود. (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئروا؛
فیگوئروا، ۱۳۶۳: ۱۳۱)

در این موقع صدای بلندی از درب ورودی خانه شنیده شد. سفیر ناچار کسی را
فرستاد، تا علت را جويا شود. فرستاده بازگشت و گفت یکی از سران قزلباش است و
می‌خواهد سفیر را ملاقات کند و چون دربان مانع ورود او شده است، مرد گستاخ
می‌خواسته است به زور وارد خانه شود. (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئروا؛
فیگوئروا، ۱۳۶۳: ۲۵۲)

۱۶۳۲ تا ۱۶۶۸ (متناوب) تاورنیه، جهانگرد سویسی

همچنین گاهگاه در کوچه‌ها گودالهای کوچکی در پای دیوارها دیده می‌شود که
ایرانیان بدون هیچ شرمی برای ادرار کردن در حضور همه، کنار آن گودال‌ها سرپا
می‌نشینند و چون در بسیاری از کوچه‌ها اندکی آب جاری وجود دارد، آب را با
دست بر می‌دارند و همان جا موضعی را که حیا مانع از بیان نام آن است می‌شویند.
ولی اگر برای دفع ادرار در جایی که هیچ آب نیست، عجله داشته باشند با وسواسی
پلید و ناشایست همان عضو را به دیوار یا خاک می‌مالند و این را عین طهارت و
نشانه فروتنی می‌شمارند. (سفرنامه تاورنیه؛ تاورنیه، ۱۳۸۲: ۴۵)

ایرانیان در بیان سخنان رکیک و دشنام مهارت بسیار دارند و هنگامی که دو مرد با
هم دعوا می‌کنند به جای آنکه با ضربات مشت یکدیگر را بکوبند، زخم زبان می‌زنند
و ناسزا می‌گویند، ولی از دهانشان هیچ گاه سخن کفرآمیزی نسبت به خداوند،
مانند ما اروپاییان، خارج نمی‌شود و اگر بشنوند که کسی به خداوند کفر می‌گوید یا
به شیطان پناه می‌برد، با تعجب فریاد می‌زنند: «این مرد مگر دیوانه است که به امید
شیطان، بهشت را از دست می‌دهد؟» (سفرنامه تاورنیه؛ تاورنیه، ۱۳۸۲: ۲۸۶)

ایرانیان در الفاظ رکیک و فحش‌های فجیع مهارت کاملی دارند و در این خصوص
گنجینه بی‌بهای هستند. وقتی که دو نفر با هم نزاع می‌کنند، عوض اینکه با ضرب
مشت با هم بجنگند، با ضرب زبان جنگیده به یکدیگر دشنام می‌دهند و نفرین رد
و بدل می‌نمایند. (سفر نامه تاورنیه؛ تاورنیه، ۱۳۳۶: ۶۱۶)

۱۶۶۵ تا ۱۶۸۱ (متناوب) شاردن، تاجر فرانسوی

ایرانیان در برابر این همه فضیلت‌های اخلاقی دو صفت ناشایسته دارند. یکی ستایش و نیایش پی‌درپی حضرت احدیت است. آنان چه هنگامی که تنها یا میان جمع باشند، چه در خانه یا خیابان و کوچه و بازار؛ چه در سفر یا حضر باشند پیوسته ورد و ذکر و دعا و حمد و ستایش خدا را بر زبان دارند و بر حسب عادت پیوسته می‌گویند: خدا بزرگ است، خدا مهربان و دوستدار ماست، خدا رحمان و رحیم است. پروردگار روزی‌رسان است. خدا یا ما را ببخش و بیامرز. ... مختصر این که به ظاهر صادق‌ترین بندگان راستین ربّ جلیل‌اند، و جز رضای خاطرش اندیشه و آرزو ندارند، امّا از همان زبان و دهان که چندین نعت و تحمید حق بیرون می‌تراود هزاران دشنام و کلمات و جملات رکبیک و ناسزاوار خارج می‌شود. نه تنها مردمان عامی بلکه بزرگان و اعیان و اشراف بر همین خوی و صفتند. ضمن ناسزا گفتن و فحش دادن به هم غالباً نام آن قسمت از اعضای بدن را می‌برند که قلم از آوردن اسم آن شرمگین است، و به زنان هم نسبت‌های ناسزاوار می‌دهند، و حال آن که نه آنان را دیده‌اند و نه نامشان را می‌دانند، و نه این که در دل خواهان بدنامی و رسوایی ایشان می‌باشند. زنان نیز هنگام ستیزگری با هم دست کمی از مردان ندارند، و پس از این که از دشنام دادن به هم خسته شدند به هم می‌گویند: زندیق، مشرک، بی‌دین، بت‌پرست، جهود، ارمنی، سگ ارمنی بهتر از تست، ان شاء الله بلاگردان سگ فرنگیها بشوی. (سفرنامه شاردن جلد ۲؛ شاردن، ۱۳۷۲: ۷۶۴)

دشنام دادن رسم و عادت همه ایرانیان اعم از عالی و دانی می‌باشد. تنها از نظر شدت و ضعف تفاوت دارد. در سال ۱۶۶۶ زمانی که دربار موقتاً در هیرکانی اقامت داشت در یکی از نخستین دیدارهایم با خوانسالار، یکی از افراد معتبر و سرشناس نزد وی آمد و با ادب تمام درباره موضوعی با او سخن گفت. مشار الیه جواب داد در این کار باید با صدراعظم گفتگو کنید؛ رسیدگی به این امور از وظایف اوست؛ قبلاً هم شما را راهنمایی کرده‌ام. طرف شخصیت موصوف با فروتنی تمام گفت خدمتشان مشرف شده‌ام و عرض حاجت کرده‌ام. فرمودند باید خدمت جناب عالی مشرف شوم. خوانسالار برآشفته و به تغیر گفت صدراعظم ... خورده. من از این که وی به صدراعظم کشور چنین بی‌محابه‌ای حرمتی کرد و سخن زشت بر زبان آورد سخت دچار شگفتی شدم. امّا این معمول بزرگان حتی عامّه ایرانیان است که وقتی

بخواهند نادرستی گفته کسی را بنمایند، و قولش را انکار کنند در مقام تغیر این جمله ناستوده را بر زبان می‌آورند؛ و این از جمله عیبهای ایرانیان است. (سفرنامه شاردن جلد ۲؛ شاردن، ۱۳۷۲: ۷۶۵)

۱۶۹۴ جملی کارری، جهانگرد ایتالیایی

روز سه شنبه کمی ناراحتی داشتیم. مردی ارمنی ۴۵ تومان از پرفرانسوا به نیرنگ گرفته بود. چون رفیقش بی حرمتی کرد، پر عصبانی شد و چوبی بر سرش زد و سر مرد شکست و خون از آن جاری شد تمام روز را در دهکده ماندیم تا پرسورن سر او را پانسمان کند. بند آمدن خون، ساعت‌ها طول کشید، ما نیز خود را به تماشای عبور قافله‌ها و کاروان‌ها مشغول داشتیم، قریب پانصد اسب و قاطر از جاده گذشتند. (سفرنامه کارری؛ کارری، ۱۳۹۱: ۲۰۲)

۱۶۹۶-۱۶۹۷ فیدالگو، سفیر پرتغال

وقتی تقاضای اجازه مرخصی نمودم، این بار از جایش برخاست و مرا تا وسط مجلس مشایعت نمود. عملی که در میان این ملت کاملاً نادر است. (گزارش سفیر کشور پرتغال در دربار شاه سلطان حسین صفوی؛ فیدالگو، ۱۳۵۷: ۶۳)

۱۷۲۸-۱۷۲۷ خبرنامه نویسان کمپانی هند خاوری هلند در بندرعباس

مخلص بیگ نایب کنونی خان با یک قولر مهم دیگر خان به نام لاجین-بیگ و چند تن از نزدیکان دون پایه‌تر او از سوی خان به بازدید مدیر شرکت هلند آمدند. اینان اگر مشروبات الکلی را بر آنچه معمولاً در مهمانی‌های ایرانیان آورده می‌شود ترجیح نمی‌دادند و تقاضای مشروبات الکلی نمی‌کردند یقیناً ما برای آنها نمی‌آوردیم. اما چون تقاضا می‌کردند مدیر ما برای آنها کنیاک آورد. اینان با رغبتی بس افزون‌تر از یک فنجان قهوه یا گلاب که در مذاق آنها خیلی بیمزه بود کنیاک را نوشیدند. پس از صرف مشروب، این نادانان به اندازه یک خوک هم ادب از خودشان نشان ندادند، چون به محض اینکه چند جام کنیاک نوشیدند بی‌گرفتن اجازه مرخصی بیرون رفتند. (اشرف افغان بر تختگاه اصفهان؛ فلور، ۱۳۶۷: ۵۶)

۱۷۹۹-۱۸۰۹ سر جان ملکم، سفیر حکومت هند بریتانیا

بالجمله، طباع ایلیات خیلی مختلف است با اهالی شهرها. ایلیات نیز حسنات و قبايح مخصوص به خود دارند، مردمی صادق و مهمان‌دوست و رشیدند، لکن بی‌ادب و سخت‌مزاج و شدید‌العمل‌اند. چون ضرورت به دروغ و فریب و حيله ندارند، احتیاج به استعمال هم ندارند و این عیوبشان کمتر از مردم شهر است. پرواضح است که به جهت این است که آن اسباب برای ایشان جمع نیست، زیرا که به‌وضوح پیوسته است که هروقت در شهری سکنی گرفتند، یا جزء فاتحین داخل شهری شده‌اند، در جمیع فواحش و معایب بر جمیع اعظم و اراذل سبقت گرفته‌اند. (تاریخ کامل ایران؛ ملکم، ۱۳۸۰: ۸۷۶)

۱۸۰۸-۱۸۱۶ موریه، منشی سفارت انگلیس و سفیر انگلیس

(با شنیدن خبر مرگ میرزا شفیع) همه ما مات و مبهوت به یک دیگر نگاه کردیم. من مجبور بودم همراه با دیگران فریاد بزنم: «الحمدلله»، اگر چه در واقع باید گریه می‌کردم، چرا که با مرگ وزیر اعظم، من بزرگ‌ترین حامی خود را در دربار، نیز تضمین توجه و محبت سفیر را نسبت به خویش از دست داده بودم. ... چندان وقت نداشتیم که فکر کنم این حادثه چه آثار احتمالی ای بر آینده من دارد، اما خیلی زود دریافتم که رفتار سفیر نسبت به من تغییر کرده است. او پیش از این برای من حرمتی قایل بود، چرا که به من به عنوان کسی می‌نگریست که مورد حمایت بالاترین قدرت است که در کنار او قرار گرفته تا اعمال و رفتار او را گزارش کند، اما حال در لحن کلامش و آن چه به من می‌گفت نوعی تمسخر می‌دیدم که به من هشدار می‌داد که باید احتیاط بیش‌تری بکنم و اعتدال بیش‌تری نشان دهم. قبل از آن که اتاق را ترک کنم، خطاب به من گفت: «بالاخره بابات، آن سگ نجس مرد. خبر خوشی است. در خصوص اموال آن گفتار پیر هیچ شانس وجود ندارد. شاه همه اموال او را به نفع خود مصادره می‌کند.» (سرگذشت حاجی بابای اصفهانی در انگلستان؛ موریه، ۱۳۷۹: ۲۷۲-۲۷۳)

گفتم: «اگر مرا شازده خوانده اند که گناه من نیست...» سفیر در حالی که خشمش اوج می‌گرفت، (به من) گفت: «برو، برو دیگر حرف نزن. کسی که دوست می‌گزیند با هویتی دروغین، کسی که خود را فرزند شاه معرفی می‌کند و کسی که در نهان و با حیوانات نجس و ناکس نشست و برخاست می‌کند، چنین آدمی را باید دم دهانه

توپ گذاشت. مرد! آخر من برای خودم کسی هستم، شاه ما برای خودش کسی است. با ریش ما که نباید بازی کرد، برای این که پسر دلاک اصفهانی می‌خواهد برای خودش کسی شود.» ... سفیر غرش کنان گفت: «تو با من این طوری حرف می‌زنی؟» صورتش از خشم سرخ و یک یک موهای ریشش سیخ بود: «فراموش کرده ای من که هستم ای نامرد؟ آن وزیر، آن گاو پیر دیگر زنده نیست که بخواهی از این قیافه‌ها بگیری، یادت باشدها! بچه دلاک ممکن است در انگلستان شازده شود، اما وقتی به ایران برگردد کم تر از سگ دلاک است. برو برو.» و به دستش حالت تحقیرآمیزی داد: «برو دنبال کارت و دیگر چشمم به تو نیفتد.» (سرگذشت حاجی بابای اصفهانی در انگلستان؛ موریه، ۱۳۷۹: ۲۸۶-۲۸۷)

سفیر (ایران) گفت: «ای پیرحرام زاده، تف به آن ریش. تا پای پول به میان آمد، دختران کافر در نظرت مؤمن واقعی شدند.» (سرگذشت حاجی بابای اصفهانی در انگلستان؛ موریه، ۱۳۷۹: ۳۱۸)

۱۸۱۰-۱۸۱۶ جیمز موریه، سفیر انگلیس

یک روز که تنها در آن نزدیکی گام می‌زدم، یک دسته ای از ایرانیان شرابخواره نیمه مست فرا رسیدند. سرکرده آنان که جوانی صاحب شأن بود نزد من آمد. به ظاهر می‌پنداشت که زبان فارسی نمی‌دانم. با لبخند و ادبی ریشخند آمیز خطاب به من زشت ترین دشنام‌ها را داد و می‌پنداشت من آنها را مؤدبانه تصور می‌کنم. چون دانست که پندارش خطا بوده، با شتاب گریخت و خود را در جای امنی نهفت، چنانکه روزها گذشت و دیگر دیده نشد. (سفرنامه جیمز موریه، سفر دوم؛ موریه، ۱۳۸۶: ۲۲۸)

هیاوهایی که از خانه‌های همسایگان بلند بود نمودار زندگی شهرنشینی ایرانی است. همسایه دیوار به دیوار من پیرمردی اخمو و عبوس ایرانی بود که با زنان خود کشمکش داشت. ... گروهی از زنان که بر روی هم پنج شش تن می‌شدند و همه، زنان یا کنیزان یک مرد مسلمان بودند، یا در اشک خود غوطه می‌زدند یا همانند کودکان بلند بلند هق هق می‌کردند، یا شوخی‌های بسیار رکیک و گستاخانه می‌کردند. گاه با آواز بسیار بلند همراه با نوای دایره زنگی می‌خواندند. گاه دعوایشان

می‌شد و گاهی سخنانی بسیار زشت به یکدیگر می‌گفتند. (سفرنامه جیمز موریه، سفر دوم؛ موریه، ۱۳۸۶: ۲۶۷)

در میان این مردم گروهی زیر درختان گرداگرد حوض آب نشسته بودند چون به ایشان رسیدیم، یکایک به نشانه ارجگزاری به پا خاستند به جز یک مرد که چنین می‌نمود در خواندن کتاب غوطه ور است و با همه دستوره‌های پی در پی مهماندار ما از جای برخاست. ولی چون مهماندار دریافت که او سرگرم خواندن قرآن است، او را به حال خود گذاشت و از آزار او چشم پوشید. (سفرنامه جیمز موریه، سفر دوم؛ موریه، ۱۳۸۶: ۳۰۴)

ایلچی احساسی را که از بی ادبی حاکم خوی داشت با زبانی روشن گفت و اثر این شیوه رفتار به زودی در مردم دهکده بازتاب یافت. نخست کدخدای پارسچی از پذیرش درخواست مهماندار ما یوسف خان که خواسته بود برای کشیک شبانه و نگهداری از چادرهای ما پاسدار بفرستد، تن زد. از قضا چادر من نزدیک چادر مهماندار بود، و درحالی که در پی بگو مگوی او درباره همین موضوع با کدخدا بیدار مانده بودم، هیابانگ بلند آن دو گهگاه سخنانشان را به گوشم می‌رساند. مهماندار از توانمندی شاهزاده ولیعهد، و کدخدا از توانمندی حاکم سخن می‌گفتند. اولی فریاد زد: «من فرمان شاهزاده را دارم که اگر آن را روی سنگ بگذارم، سنگ از ترس آب می‌شود. کی می‌تواند برضد آن چیزی بگوید؟» دومی گفت: «اما حاکم دستوری دیگر داده است» و مهماندار تر و چسبان پاسخ داد: «حاکم «که خورده!» (این اصطلاح پست در میان ایرانیان هست و آن را به جای «اشتباه کرد» به کار می‌برند. پاورقی نویسنده)». و به دنبال آن سخنان پست و زشت و دشنام‌های چاله میدانی را نثار پدر و مادر و زن و دختران و همه خانواده حاکم کرد. این گونه سخنان در هنگام برافروختگی خشم همیشه از نخستین گفته‌های هر ایرانی است. ماجرا با رگبار مشت و لگدهایی که بر سر کدخدا و نیز یکی از نوکران حاکم فرود آمد، پایان گرفت و موجب شد که در زمان برای چادرهای ما نگهداری بفرستند. (سفرنامه جیمز موریه، سفر دوم؛ موریه، ۱۳۸۶: ۳۴۶)

۱۸۱۸-۱۸۲۸ گریبایدوف، وزیر مختار روسیه

(در هنگام ورود به ایروان) .. زنها به ما پشت می‌کردند که ما صورت آنها را نبینیم و این وضع باعث دلخوری من بود. (نامه‌های الکساندر گریبایدوف در باره ایران؛ گریبایدوف، ۱۳۵۶: ۱۹)

۱۸۲۱-۱۸۳۴ فریزر، سیاستمدار انگلیسی

نوکرهای هندی افرادی افتاده، سر به راه و بسیار حرف شنو هستند و در حضور فرد بلند صحبت نمی‌کنند و از خودمانی شدن هم پرهیز می‌نمایند. اما در عوض خدمتکاران ایرانی، تنها باید با لحنی تند و رفتاری جدی حدودشان را مشخص ساخت تا شاید در حضور فرد رعایت آداب را بنمایند. اما به محض اینکه فرد پشت کرد، همه این قید و بندها را فراموش می‌کنند. از طرفی از وسایل شخصی فرد استفاده می‌کنند و در لیوانش آب می‌نوشتند و قهوه و تنباکویش را مصرف می‌نمایند. گویی که آنها حق چنین کاری را دارند و به سادگی هم نمی‌توان با سرزنش از این کار، منعشان کرد. (جنوب ایران به روایت سفرنامه نویسان؛ فریزر، ۱۳۸۰: ۹۸)

۱۸۳۲-۱۸۳۸ کنت سیمونیچ، وزیر مختار روسیه

راجع به شخص میرزاآقاسی می‌توان گفت که مردی بود مودب، نیک‌نفس، بی‌طمع و به آداب معاشرت آشنا و اینها صفاتی است که در رجال ایران کمتر می‌توان یافت... (خاطرات وزیر مختار؛ سیمونیچ، ۱۳۵۳: ۹۳)

۱۸۳۴-۱۸۳۵ بارون فیودور کورف، تاجر و کارگزار روسی

ایرانیانی که همواره جنبه احتیاط را رعایت می‌کنند، خلصت چاپلوسانه خود را از یاد برده، از نیش زبان و متلک گویی در حق قائم مقام لذت می‌بردند. (سفرنامه بارون فیودور کورف؛ فیودور کورف، ۱۳۷۲: ۲۲۷)

۱۸۳۶ تاد، افسر انگلیسی مامور در ارتش ایران

سه نفر از علما (در ساری) بودند، آن شب اصلاً شام نخوردند. ندانستم که به سبب حضور ما طایفه «نصاری» بود یا به جهت حرامی‌نان «وزرا». پاره ای سوال متعلق به دین و آئین فرمودند که از بس سخافت و رکاکت داشت، قابل تحریر نیست. (سفرنامه‌های خطی فارسی، جلد اول؛ تاد، ۱۳۸۸: ۷۷)

۱۸۴۴ هولمز، مامور کنسولگری انگلیس در ارزروم عثمانی

خان (محمدعلی خان حاکم لاهیجان) در هنگام ترک کردن ما یک سینی بزرگ از انواع شیرینی به عنوان هدیه فرستاد که به طرزی باورنکردنی توسط مستخدم‌ها بلعیده شد. (سفرنامه ساحل خزر؛ هولمز، ۱۳۹۰: ۱۱۲)

۱۸۵۱-۱۸۶۰ پولاک، پزشک اتریشی ناصرالدین شاه

لعن و نفرین و فحش‌های ایرانیان نیز از ممیزات آنهاست. معمولاً هدف فحش، شخص نیست بلکه خانواده او بخصوص پدر، زن یا قبور گذشتگان وی است، زیرا بر حسب مفهومی که زندگی خانوادگی دارد، فحش به خانواده بسی ناگوارتر از دشنام به فرد مخاطب است. رایج‌ترین آنها عبارت است از «پدرسوخته»، «پدرسگ» است. اغلب فحش‌هایی که برای زنان به کار می‌رود چندان رکیک است که به ترجمه آنها مجاز نیست و این کلمات قبیح را اغلب از دهان کودکان هم که آنها را لاعن شعور به تقلید بزرگترها بکار می‌برند می‌توان شنید. (سفرنامه پولاک؛ پولاک، ۱۳۶۸: ۲۲)

ترک و تاتارها از نظر سجایا و خلق و خو بیشتر به عثمانی‌ها شباهت دارند، هرچند که از فارس‌ها نیز سهم بسزایی گرفته اند؛ مردمی هستند نتراشیده و کمتر حيله گر و به هر حال دلیر و مصمم، به همین دلیل تقریباً همه سربازها از این قبایل گرفته می‌شوند. این‌ها فارس‌ها را به داشتن صفت جبن تحقیر می‌کنند و به اصل و نسب ترک خود می‌تازند؛ مردمی آرام هستند، ولی اگر کارشان به نزاع بکشد دیگر دودل نمی‌مانند و برای حمله آماده اند. قضیه زیر که من شاهد آن بودم مؤید گفته‌های فوق است. یک فارس با یک نفر ترک دعوا داشت و هر چه فحش از دهانش بیرون آمد به وی گفت؛ مرد ترک آرام نشسته بود و چپق خود را می‌کشید، سرانجام چوب چپق را با دقت تمام از سر آن جدا کرد - گوئی که می‌خواست آن را پاک کند- و با چوب آن ضربه ای به سر فارس وارد آورد و در حالی که فریاد می‌کشید کپی اوغلو، دوباره سر جای خود قرار گرفت، به معاینه دسته چپق پرداخت که مبادا زیادی دیده باشد و سپس به کشیدن چپق پرداخت. طوری که گفתי هیچ اتفاقی نیفتاده است. (سفرنامه پولاک؛ پولاک، ۱۳۶۸: ۲۳)

ایرانی در حال نشسته ادرار می‌کند، زیرا از آلوده شدن جامه و نجس شدن خود بیم دارد. هیچ چیز دیگر اروپائی برای وی آنقدر نامطلوب نیست که ایستاده ادرار کردن او و اینکه همچون مسلمانان خود را با آب یا در صورتی که در بیابان آب نباشد با خاک و یا با سنگ تطهیر نمی‌کند. آنها با بی شرمی تمام، با بر زبان آوردن نام قسمت‌های پنهانی از بدن، حتی در مجالس معتبری که از مردان و زنان تشکیل شده است، اروپائی‌ها را در این مورد سوال پیچ می‌کنند و پای بحث را در این باب به میان می‌کشند. در دوره فتحعلیشاه، صدراعظم وقت از سفیر یک کشور مقتدر راجع به این مطلب توضیح خواست و با درشتی خاص انگلیسی مابانه طرف سؤال خود مواجه شد. (سفرنامه پولاک؛ پولاک، ۱۳۶۸: ۵۷)

۱۸۵۵-۱۸۵۸، ۱۸۶۱-۱۸۶۳ دو گوینو، فیلسوف و کاردار و وزیر مختار

فرانسه

زیرا خدمتکاران ایرانی از غیبت آنان برای گردش و استفاده از خنکی شب استفاده کردند و چادرهایشان را ربودند و آنها مجبور شدند شب را در هوای آزاد بخوابند، که طبعاً باعث فحاشی و ناسزاگویی بین این دو گروه شد. (سه سال در آسیا؛ دو گوینو، ۱۳۶۷: ۱۴۶)

در ایران شهرت دارد که شیرازی‌ها شیرترین مردم کشور می‌باشند... می‌گویند شیرازی‌ها اشخاص با ذوقی هستند و استعدادشان در بازی با الفاظ و گستاخی است. ایرانیان همیشه دوست دارند از شیرازی‌ها بدگویی کنند. (سه سال در آسیا؛ دو گوینو، ۱۳۶۷: ۱۶۲)

اما مردمی (بختیاری‌ها، لرها و کردها) بسیار بی انضباط هستند و برای ساکت کردنشان یک شلاق آهنین لازم است. قوه تخیلی بارور و اعصابی بی اندازه قابل تحریک دارند. (سه سال در آسیا؛ دو گوینو، ۱۳۶۷: ۲۸۳)

ایرانیان درباره زنان خود بسیار تودار هستند، ولی درباره زنانی که با آنان نسبت ندارند زیاد شوخی و مسخره می‌کنند و در مورد دیگران آشکارا سوء نیت زیاد به کار می‌برند. (سه سال در آسیا؛ دو گوینو، ۱۳۶۷: ۴۰۵)

دیری نگذشت که امیرنظام مورد نفرت عموم قرار گرفت و به زودی صدای ناله و شکایت و زاری از هر سوی کشور برخاست. ... حرمسرای شاه که هزینه‌ها و طرز رفتارش به شدت مراقبت می‌شد، بلندتر از دیگران و به خصوص نزدیک گوش شاه فریاد می‌کشید. و بالاخره شخصیت‌های مهم هر روز به شاه هشدار می‌دادند که اگر وزیرش در انتظام امور حق دارد، در رفتار بی‌ادبانه نسبت به اعلیحضرت در ملأ عام محق نیست و نتیجه می‌گرفتند که شاه باید دست کم رفتار وزیر مقتدرش را زیر نظر بگیرد و یقین حاصل کند که مبدا عملیات لگام‌گسیخته و جاه‌طلبی امیرنظام هدفی بالاتر از آنچه مناسب و مشروع است داشته باشد... (سه سال در آسیا؛ گوبینو، ۱۳۶۷: ۲۳۱-۲۳۲)

یک روز که ضمن معامله ای با نصرالله به توافق نمی‌رسیدیم، من البته به ناحق ناسزایی را که در ایران بسیار رایج است به او دادم و گفتم: پدرسوخته. معنی این اصطلاح این است که پدر آن شخص به خاطر گناهانی که مرتکب شده در جهنم می‌سوزد. نصرالله با لحن ملایمی پاسخ داد: «آقا، هر نامی می‌خواهید روی من بگذارید، باعث افتخارم خواهد بود. اما نه این یکی، چون قلبم پراز غصه می‌شود. اگر پدرم زنده بود حرفی نداشتم ولی او مرده است و خوب، می‌فهمید که» (سه سال در آسیا؛ گوبینو، ۱۳۶۷: ۳۶۷-۳۷۰)

۱۸۵۷ کاپیتان هنت، افسر انگلیسی در جنگ انگلیس با ایران

شکایت دولت ایران نه فقط از یک نفر بلکه از تمام نمایندگان بریتانیا حاکی از این است که تقصیری متوجه مأمورین انگلیس نبوده و در این مورد مأمورین ایران بایستی توبیخ شوند و لحن زنده خود شاه نیز برای اثبات این مدعی کافی می‌باشد. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۵۲)

۱۸۵۸-۱۸۶۰ مکنزی، کنسول انگلیس در گیلان

نمایش‌هایشان خوب است، ولی زیادی فحش می‌دهند. (سفرنامه شمال؛ مکنزی، ۱۳۵۹: ۱۹)

این محل (خرم‌آباد تنکابن) علیرغم نام دلپذیرش در وحله اول، محل اتراق راحتی به نظر نمی‌رسید و چند نفری را که دیدیم خیال بی احترامی داشتند. (سفرنامه شمال؛ مکنزی، ۱۳۵۹: ۵۲)

به خصوص که مردم هم نسبت به روس‌ها بسیار بدبین اند و به بچه‌ها می‌آموزند که به آنان ناسزا گویند. (سفرنامه شمال؛ مکنزی، ۱۳۵۹: ۹۱)

ولی روی دیوارهای آن با ذغال نقاشی کرده بودند و حرف‌های رکیک فارسی و روسی نوشته بودند. (سفرنامه شمال؛ مکنزی، ۱۳۵۹: ۹۳)

۱۸۶۰-۱۸۶۱ دکتر بروگش، سفیر آلمان و مستشرق

راه آن روز ما نسبتاً کوتاه بود و در مدتی کمتر از پنج ساعت طی شد، به همین جهت خسته نشدیم ولی در عوض چاروادار شیرازی، ماجرای بی وجود آورد که همه را سخت عصبانی و ناراحت کرد. این چاروادار از موقع حرکت از شیراز قُرُقَر را شروع کرد و مدعی بود که باید پول و دستمزدی بیش از آنچه در قرارداد قید شد، به او بپردازیم، ولی ما زیر بار نرفتیم و می‌خواستیم طبق قراردادی که امضا شده است رفتار کنیم. به همین جهت چاروادار شروع به اوقات تلخی و اذیت کرد تا ما را وادار به پرداخت پول بیشتری کند. و چون در برابر او مقاومت کردیم بیشتر عصبانی شد و آن روز که از آباده حرکت کردیم در بین راه قرقر می‌کرد که قاطرها و الاغهای او را بیش از اندازه بار کرده ایم و می‌گفت بار قاطرها متجاوز از صد من است و حیوانات نمی‌توانند این بار را حمل کنند. به او جواب دادم که چنین نیست و در اولین منزل که رسیدیم حاضرم بار همه قاطرها را با قپان وزن کنم تا ثابت شود هرگز به صد من نرسیده است. ولی چاروادار بر سر حرف و اعتراض خود پافشاری می‌کرد و با کاردی که در دست داشت، بند بار یک قاطر را برید و بارها را به زمین انداخت، و بعد سراغ قاطر دیگری رفت که از نهر عبور می‌کرد و با کارد بند بارهای آن حیوان را هم پاره کرد و اسباب و اثاث ما وسط آب افتاد، حتی به این هم اکتفا نکرد و شروع به فحش و ناسزا به ایلچی و پادشاه پروس کرد. و با کارد خود مرا تهدید نمود. دیگر کاسه صبرم لبریز شد. اسب خود را به سمت او راندم. چاروادار به زمین افتاد، شمشیر سواره نظام پروس را که در کمر داشتم کشیدم و همانطور که روی اسب بودم نوک شمشیر را روی گردن او گذاشتم. چاروادار که هرگز انتظار

چنین عکس‌العملی را نداشت سخت وحشت کرد و آرام شد، مدتی او را به آن حال نگاهداشتم و بعد شمشیر خود را کنار بردم، چاروادار بلند شد و بسرعت بارهایی را که به زمین افتاده بود روی قاطرها بست، من تهدید کردم که وقتی به تهران برسیم از او در نزد مقامات حکومتی شکایت خواهم کرد. اروپائیه‌ها که در ایران با کاروانها سفر کرده اند می‌دانند که سر و کله زدن با چاروادارها و قافله دارها از هر کاری مشکل تر است، زیرا متأسفانه چاروادارها طبقه بسیار بدی از مردم ایران هستند و شدت بدی آنها بستگی به این دارد که اهل کجا هستند، به قراری که ایرانیان می‌گویند چاروادارهای شیرازی از همه چاروادارها پرمدعتر و بدتر هستند و متأسفانه سر و کار ما نیز با آنها افتاده بود. (سفری به دربار سلطان صاحبقران، جلد دوم؛ بروگش، ۱۳۶۷: ۴۹۸)

در ایران، هیچ کار و واقعه و ماجرای که بیش از یک نفر در آن شرکت داشته باشد، بدون کتک کاری و حداقل فحش و ناسزا و داد و فریاد پیش نمی‌رود. شاید اصولاً ایرانیان از این درگیریها بدشان نمی‌آید و آن را یک نوع سرگرمی و تفریح هم به حساب می‌آوردند، بنابراین اگر کسی از صحنه‌های داد و فریاد و فحش خوشش نمی‌آید بهتر است از مسافرت با کاروان خودداری کند... (سفری به دربار سلطان صاحبقران، جلد دوم؛ بروگش، ۱۳۶۷: ۵۲۱)

در دید و بازدیدهایی که روز اول سال نو، خودم شخصا در سفارتخانه‌های خارجی و خانه مسیحیان مهم و عالیرتبه مقیم تهران انجام دادم با کمال تأسف مشاهده کردم که کودکان خانواده‌های اروپایی بر اثر تماس با نوکران و مستخدمین ایرانی کلمات و فحش‌های رکیکی یاد گرفته اند و بدون آن که معنای درست و حقیقی آن را بدانند، این کلمات و فحش‌ها را به یکدیگر می‌گویند. ناسزاهایی مانند «تخم سگ!» و «حرامزاده!» را از زبان دختر شش ساله وزیر مختار انگلیس شنیدم و وقتی این موضوع را با اولیای این کودکان در میان می‌گذاشتیم جواب می‌شنیدم که آنها خودشان هم از این موضوع اطلاع دارند، ولی چاره‌ای نیست زیرا تماس آنها را با مستخدمین ایرانی به هیچ وجه نمی‌توانند قطع کنند. (سفری به دربار سلطان صاحبقران، جلد دوم؛ بروگش، ۱۳۶۷: ۵۵۸)

روز دوم فوریه، در همه محافل تهران صحبت از کاروانی بود که به اتفاق دو نفر از سران و مقامات مهم زندانی وارد تهران می‌شد، این دو نفر کسانی بودند که در شکست شدید و مفتضحانه قوای ایران در خراسان مسئولیت داشتند، ... این کاروان غم انگیز وارد تهران شد، شاهزاده حمزه میرزا و قوام الدوله را به جای اسب، سوار دو یابو که روی آنها فقط پالانی وجود داشت کرده بودند، دستهای هر دو را از پشت بسته بودند و دو نفر فراش حکومتی افسار یابوها را در دست داشتند و سربازان محافظ نیز با اسلحه در اطرافشان حرکت می‌کردند. هر دو نفر با خجلت سر خود را به زیر افکنده بودند و به کسی نگاه نمی‌کردند. در طول راه، گاهی اوقات مردم به آنها ناسزا و فحش می‌دادند و می‌گفتند شما پول دولت و مردم را خورده اید باید مجازات شوید. (سفری به دربار سلطان صاحبقران، جلد دوم؛ بروگش، ۱۳۶۷: ۵۸۶-۵۸۷)

نمی‌دانم چرا اهالی بعضی از شهرها، به اصطلاح «بددهان» هستند و زخم زبان دارند؛ بدون آن که قصدی داشته باشند، حرف‌هایی می‌زنند که موجب ناراحتی و رنجش دیگران می‌شوند. و این صفت را برای اعقاب خود به ارث می‌گذارند. همدانی‌ها از جمله همین اشخاص هستند. زخم زبان و بددهانی آنها معروف است و من در تهران و سایر نقاط ایران توصیف زیادی از این صفت و عادت موروثی آنها شنیده بودم و وقتی به همدان مسافرت کردیم به کرات صحت این امر را تجربه کردم. (سفری به دربار سلطان صاحبقران؛ بروگش، ۱۳۶۷: ۳۰۳)

گرچه هنوز ثابت نشده است که آب و هوای محیط زندگی یک محل در اخلاق و آداب و رسوم آنها موثر است، معذالک ساکنان سایر نقاط ایران سرمای تند و غیرقابل تحمل زمستان همدان و برف بسیاری را که در کوه‌های آن می‌بارد، علت زخم زبان و بددهانی همدانی‌ها می‌دانند و معتقدند که این سرمای کشنده، آنها را عقده ای و بدزبان کرده است. (سفری به دربار سلطان صاحبقران؛ بروگش، ۱۳۶۷: ۳۰۴)

۱۸۸۱-۱۸۶۷ دکتر ویلز (ویلس)، پزشک انگلیسی

ولی مردان و پسر بچه‌های این روستا (روستای ارمنی نشین لیلیان نزدیک اصفهان) اکثرا بی نزاکت و گستاخ اند. (ایران در یک قرن پیش؛ ویلز، ۱۳۶۸: ۱۷۷)

۱۸۷۱-۱۸۷۲ ژنرال گلداسمید، حکم انگلیسی مرزی ایران و افغانستان

ده روز توقف ما در نصیرآباد به انتظار رسیدن ژنرال پولاک و کمیسر افغانستان تمام به اوقات تلخی و کدورت گذشت. اگر چه توهین مستقیم به ما نشد، ولی برای اذیت و آزار رساندن به ما بی میل نبودند. از جمله برای خواستن شهادت از سکنه، مانع شده و رفت و آمد سکنه را با ما غدقن کرده بودند. در رساندن احتیاجات ما غفلت می‌شد و هر یک از اینها کافی بود که سبب قطع روابط شود. (جغرافیای تاریخی سیستان؛ گلداسمید، ۱۳۷۸: ۲۴۵)

اهالی کمگ رفتاری خشن و غیردوستانه داشتند. به محض آنکه چند نفر از بازدیدکنندگان (هیات حکمیت مرزی) از آب و دروازه شهر گذشتند، آنها ناگهان دروازه را بسته و بقیه بیرون ماندند. سپس مرد و زن و بچه شروع به فحاشی به چند نفری کردند که داخل رفته بودند. این چند نفر که دو کمیسر هم بین آنها بودند، فوراً از شهر بیرون آمدند. (جغرافیای تاریخی سیستان؛ گلداسمید، ۱۳۷۸: ۲۴۶)

۱۸۷۵ کلنل مک گرگر، افسر انگلیسی

ایرانی‌ها گاهی مانند دوستم الله یارخان پرحرفند و زمانی مانند متولی باشی در مشهد مغرور و خودخواه هستند. به طور کلی در سخن آنها نمایشی از گزافه‌گویی و سوء ظن آمیخته به گستاخی محسوس است و گاهی نیز همچون «طبل توخالی» هستند. (شرح سفری به ایالت خراسان و شمال غربی افغانستان، جلد دوم؛ مک گرگر، ۱۳۶۸: ۹۹)

گاهی ممکن است موقعیت ایجاب کند با حکام و صاحب منصبان متعددی ملاقات و نسبت به آنها ادای احترام کنید، در این صورت عین مصلحت است که رفتارشان مودبانه و رسمی‌باشد، زیرا در غیر این صورت، همچون سایر نقاط دنیا، رفتار آنها نیز نسبت به شما مودبانه و رسمی نخواهد بود و به خاطر داشته باشید چنانچه یکی از بزرگان به ذهنش خطور کند با شما با خشونت برخورد کند، تنها بدرفتاری وی نیست که شما باید تحمل کنید، بلکه وابستگان او نیز همان رفتار را خواهند داشت.

(شرح سفری به ایالت خراسان و شمال غربی افغانستان، جلد دوم؛ مک گرگر، ۱۳۶۸: ۱۸۹)

۱۸۷۷ کارلا سرنا، زن سیاح ایتالیایی

جلودار (هدایتگر کاروان‌های مسافرتی)، ارباب مطلق است. او هر وقت می‌خواهد راه می‌افتد یا توقف می‌کند و مطلقاً تحت تاثیر افراد کاروان قرار نمی‌گیرد. همچون قاطرهایی که راهنمایان است، لجوج و یکدنده است و هیچ استدلالی قانعش نمی‌کند. از هیچکس اطاعت نمی‌کند و جز آنچه اراده کند، انجام نمی‌دهد. او که بیشتر سر و کارش با حیوانات است، انسان‌ها را هم همان اندازه احترام می‌کند که حیوانات را. (مردم و دیدنی‌های ایران؛ سرنا، ۱۳۶۳: ۲۰)

۱۸۷۹ تلگرافچی فرنگی، مامور فرنگی خط تلگراف

مردمان یزد فرنگی کم دیده اند و ادب هم ندارند. در تمام این سفر در همه جا مردم در حق بنده با کمال ادب بودند جز در یزد. روز اول که وارد شدیم، با وجود آنکه صاحب منصب عرب و سواره زیاد مصطفی خان از جهت استقبال بیرون آمده و همراه بودند، مردم در کوچه و بازار حرف‌های ناشایسته می‌زدند. تا داخل قلعه نشدم آسودگی نداشتم. (تلگرافچی فرنگی: سفرنامه؛ افشار، ۱۳۵۲: ۱۹۶)

۱۸۸۱ مادام دیولافوا، باستان شناس فرانسوی

الاغ‌ها با بارهای علف سبز، راه رفت و آمد عابرین را مسدود کرده اند و با اسبان و چرخ‌های درشکه‌ها، تماس پیدا کرده و به یکدیگر تنه می‌زنند، و گاهی هم الاغ‌ها با بار به زمین می‌خورند و صاحبان آنها کلمات ناشایستی بر زبان می‌آورند. سگ‌ها در زیر پای حیوانات پایمال می‌شوند و صدای گوش خراش آنها بلند می‌شود. صاحبان چهارپایان، تنه زننده و تنه خورده با هم گلاویز شده، دشنام‌های رکیکی رد و بدل می‌کنند و با مشت به سر و کله هم می‌کوبیدند. (سفرنامه دیولافوا در زمان قاجاریه: ایران و کلد؛ دیولافوا، ۱۳۶۱: ۱۵۷)

چند نفری که در اطراف حوض (مسجد شاه اصفهان) نشسته بودند و سر و صورت خود را در آن می‌شستند، متوجه من شده و حالت اضطرابی نشان دادند و دست‌ها

را به طرف آسمان دراز کرده و شروع به ناسزا گفتن کردند. (ایران کلد و شوش؛ دیولافوا، ۱۳۶۹: ۳۱۹)

اما ناگهان به خود لرزیدم، زیرا که از انتهای کوچه سید قوی هیکلی نمایان شد و چون ما را در امامزاده (جعفر اصفهان) دید، بر سرعت خود افزود و در حیاط، غوغایی به راه انداخت و با حال غضب دست‌ها را به طرف آسمان دراز کرد. گویا مبتلا به نفس تنگی بود و نمی توانست زیاد داد و فریاد کند، ولی پیوسته فحش‌های آبداری از قبیل پدر سوخته‌ها، حرامزاده‌ها، پدر سگ‌ها و غیره، نثار ما می کرد. (ایران کلد و شوش؛ دیولافوا، ۱۳۶۹: ۳۳۰)

۱۸۸۲ اورسل، جهانگرد بلژیکی

ضمنا مطالب و یاوه‌هایی که درباره شهر و دربار بر سر زبان‌ها جاری است، در همین جا تکرار و بازگو می شود و با چاشنی شوخی و گراف و مضمون و متلک به هم می آمیخت و خوراک گفتگویی تازه ای برای مردم تهیه می گردد. (سفرنامه قفقاز و ایران؛ اورسل، ۱۳۸۲: ۲۴۷)

۱۸۸۳-۱۸۸۵ بنجامین، نخستین سفیر آمریکا در ایران

از میان جمعیت حمال‌ها و گداها و میوه‌فروش‌ها و خر و اسب و شتر عبور کردن، کار آسانی نیست. و سکوی مخصوصی برای عبور و مرور پیاده‌ها برقرار ننموده‌اند. نوکرها بدون هیچ ملاحظه هر مانعی را که در جلو می‌بینند به یک طرف انداخته، راه‌ها را باز می کنند. خواه آدم و خواه حیوان، هر چه باشد، می زنند و به کناری می‌اندازند و فحش‌های عجیب و غریب می‌دهند که معمولی‌ترین آنها «پدر سوخته» است. (ایران و ایرانیان؛ بنجامین، ۱۳۶۳: ۱۲۵)

۱۸۸۴ هنری موزر، سیاح سوئیسی

بین راه که می‌گذشتیم یک نفر حاجی ایرانی که به واسطه اسب من به او ترشحی شد ما را دشنام داد. (سفرنامه ترکستان و ایران؛ موزر، ۱۳۵۶: ۲۰۶)

۱۸۸۵ باین و هوسه، باستان شناسان فرانسوی

در یکی از این دهات در خانه بسیار کثیفی ما را منزل دادند... آن شب را خیلی با زحمت و وحشت گذراندیم. حضور این اشخاص چندان به ما صدمه خیالی

نمی‌رسانید. زیرا که چند ماه است به بی ادبی و جسارت اعراب و بختیاری عادی شده ایم. مثل این است که هر وقت طبیعت به قضای حاجت اقتضا می‌کرد به گوشه ای رفته، دفع حدث نماییم... در این کار قبیحی که از ما ناشی می‌شد به قدری می‌خندیدند که نهایت نداشت. (سفرنامه جنوب ایران؛ باین و هوسه، ۱۳۶۳: ۸۶)

۱۸۸۶ بروگش، مستشرق آلمانی

به همان اندازه که ایرانیان در مواقع عادی متین و مؤدب هستند، به همان اندازه می‌توانند هنگامی که ضرورت ایجاب کند خشن و بی ادب باشند، خصوصاً وقتی پای یک خدمتکار خطاکار یا فردی فروتر از خودشان به میان می‌آید. در این موقع رکیک‌ترین و زننده‌ترین دشنامها نثار طرف می‌شود. دشنامهایی که ترجمه آنها به هیچ یک از زبان‌های اروپایی، مقدور نیست. «پدرسوخته، حرامزاده!» یا «پدرسگ، مرده شور بردت، شپشو، روسپاه، و...» ناسزاهایی است که در مقابل دشنامهای زشت و رکیک دیگر که بیشتر به پدر و مادر طرف مربوط است، نسبتاً ملایم‌ترند. در مقابل این‌ها، اصطلاحات محبت آمیزی دارند مانند «ای چشم و چراغ، نور دیده ام، روح و روانم، جان جانم، جان دلم، تاج سرم» که هنگام ابراز محبت به عزیزانشان بر زبان می‌آورند. (در سرزمین آفتاب؛ بروگش، ۱۳۷۴: ۱۴۱)

۱۸۸۷-۱۸۸۸ ادوارد براون، مستشرق انگلیسی

صاحب دیوان گرچه زمامدار بدی بود، ولی بیرحمی نداشت و خون ریزی نکرد، معذالک شیرازی‌ها در شعرها و تصنیف‌های خود خیلی به او کنایه می‌زدند. چون باید دانست که ایرانیها فقط اشعار سعدی و حافظ و قائلانی را با سه تار و زیر سایه درخت‌ها نمی‌خوانند، بلکه هنگامی که مشغول شرب شرابه‌های خلر شیراز هستند و در باغها به تفرج مشغول به تفرج می‌باشند، اشعار دیگری را هم می‌خوانند. (یک سال در میان ایرانیان؛ براون، ۱۳۴۴: ۲۵۶)

۱۸۹۰ بیشوپ، بانوی جهانگرد انگلیسی

سر درومند ولف در حالی که نواب وی را همراهی می‌کرد، جلو رفت و کلاه از سر برداشت و مراسم احترام به جای آورد و مرا معرفی کرد. شاه (ناصرالدین شاه) نه

هنگام دیدار و نه وقتی که ما را ترک کرد، حتی با اشاره و تکان دادن سر با من خوش و بش نکرد. (از بیستون تا زردکوه بختیاری؛ بیشوپ، ۱۳۷۵: ۲۳)

هنگام ورود به اصفهان.... بچه‌ها با دیدنم به هیجان آمدند و فریاد می‌زدند «یک زن فرنگی! یک زن فرنگی!» و سپس کلمات رکیکی بر زبان جاری می‌کردند. (از بیستون تا زردکوه بختیاری؛ بیشوپ، ۱۳۷۵: ۲۹)

۱۸۹۲ گرتروود بل، بانوی نویسنده و باستان شناس انگلیسی

گاهی گدایی به شما نزدیک می‌شود، شاید زنی، که گوشه ای از روبندش را کنار می‌زند و با صدای زنگدار بلندی صدقه می‌خواهد. اگر حرف‌هایش را نشنیده بگیرید نفرینتان می‌کند. (تصویرهایی از ایران؛ بل، ۱۳۶۳: ۱۹)

۱۸۹۵-۱۹۰۰، ۱۹۰۳-۱۹۱۲ رابینو، کنسول بریتانیا در رشت و کرمانشاه

بیست و چهارم فوریه. سپهدار به مردم گفت انجمن وکلا به ریاست میرزا محمد خان رحمت آبادی باید تشکیل شود، بعضی اشخاص که حاضر بودند حرف بزنند، به سپهدار برخورد و او برگشت هر چه فحاشی به آنها باید بکنند کرد. (مشروطه گیلان از یادداشتهای رابینو؛ رابینو، ۱۳۵۲: ۸)

سی ام مارس. حاج خمایی و همراهانش می‌گویند ما ضد مشروطه نیستیم اما وکلای خوب می‌خواهیم. لهذا رفتند در یک مجلس در انجمن حاضر شدند ولی مردم گول نخوردند و به او حضورا فحش دادند. (مشروطه گیلان از یادداشتهای رابینو؛ رابینو، ۱۳۵۲: ۱۲)

می‌گویند به حاج آقا خمایی در قزوین فحش زیاد داده شد. (مشروطه گیلان از یادداشتهای رابینو؛ رابینو، ۱۳۵۲: ۱۳)

اول دسامبر. وزیر اکرم با شریعتمدار برای اسکات مردم به انزلی رفتند. مردم در مجلس آنجا به شریعتمدار فحش دادند. (مشروطه گیلان از یادداشتهای رابینو؛ رابینو، ۱۳۵۲: ۱۲۲)

۱۸۹۸-۱۹۰۰ لومیتسکی، مامور دولت روسیه

(در رشت) انبوه ساکنان سبزه‌رو و رداپوش، با ریش‌هایی که به رنگ مسی روشن زینت یافته، بی‌فایده سر و صدا و شلوغی می‌کنند، آواز می‌خوانند و از ته گلو حرف

می‌زنند. پیوسته انبوه مردم در حال قیل و قال را سواران مرد و زن که بر اسب، استر و قاطر نشسته‌اند با فریاد خبر خبر می‌شکافند. (ایران و ایرانیان؛ لومنیتسکی، ۱۳۹۲: ۲۹)

(در مهمانخانه در رشت) بالاخره پشه‌ها را با دود بیرون راندیم. سعی کردیم بهتر بر تخت‌خوابی نامناسب جای بگیریم و خواب آرام‌بخش چشمانم را می‌گیرد. ناگهان زیر پنجره در خیابان صدای طبلی به گوش رسید که هر لحظه تندتر می‌شد. صدایی همچون نفخه‌ی صوراسرافیل با این نواها همراه شد: صدایی ممتد، قیل و قال آدمیان وهاپ‌هاپ سگ‌های ناراحت. این کنسرت، نیم‌ساعت به طول انجامید و به تدریج پایان یافت. به نظر رسید نگهبانان شبانه هستند که نیمه‌شب از بازار سرکشی می‌کنند و جدیت خود را به گونه‌ای وحشتناک به اطلاع مردم می‌رسانند. هر روز ساعت ۸ غروب مردم رشت با چنین تفریحی رو به رو هستند: در نزدیکی یکی از چادرهایی که ظاهراً مثل زندان نظامی است شیپور می‌زنند: یعنی یک سرباز در مدت نیم‌ساعت بی‌رحمانه بر طبل می‌زند و دیگری در همین مدت صداهای یکنواخت و ممتد از سوت سوتک خود درمی‌آورد. در این گیرودار صدای سگ‌ها، نعره الاغ‌ها و جیغ و داد کودکان ولگرد هم به گوش می‌رسد که دائم به صورت گروهی گرد نوازندگان می‌چرخند. شیپور را بیشتر به حالت شرقی می‌زنند. (ایران و ایرانیان؛ لومنیتسکی، ۱۳۹۲: ۳۳)

فریادهای ممتد، ناسزا، صدای هی هی چاروداران و صدای زنگوله‌ها هر چه بیشتر و بیشتر به گوش رسید. ضربات بی‌رحمانه شلاق بر پشت حیوانات فرود آمد و ابر نازکی از گرد و غبار بر فراز این هنگامه عجیب برپا خاست. الان ساعت ۴ صبح است. پرتو ضعیف ماه و سپیده دم، که کم کم در مشرق آشکار می‌شد، گرگ و میش نیمه روشن و عجیب و غریبی را به وجود آورد که تا دوردست‌ها را فراگرفت و امکان شناسایی درست اشیاء در نزدیکی را میسر نمود. دو قدمی من همسفر لزگین ایستاده بود. او به دقت مراقب حرکات کاروان در حال عبور بود و هر قاطری که راه ما را سد می‌کرد، بی‌رحمانه می‌زد. (ایران و ایرانیان؛ لومنیتسکی، ۱۳۹۲: ۵۱-۵۲)

چاروادر فریادزنان در حالی که با دست به سینه می‌کوبید، جلوی بلد را گرفته و اجازه ورود به دروازه را نمی‌داد. او معتقد بود که اینجا تمام اسب‌های وی تلف می‌شوند. اما علی‌رغم تمام داد و فریادش، من مصمم و استوار بودم. بالاخره کاروان‌باشی به صاحب پریشان کاروانسرا حمله برد و تبادل فحش‌هایی زننده با ایما و اشاره و فریاد درگرفت. می‌خواستم امکان داد و فریاد دوباره را به کاروان باشی خودمان بدهم، زیرا مدت‌هاست که به این ضروری‌ترین امر برای انسان شرقی خو گرفته‌ام. کاملاً خونسرد در انتظار پایان درگیری بودم اما کاروان باشی جداً از محبت من سوء استفاده نمود. بر این اساس به محافظ اوستیایی دستور آرام ساختن ایرانیان دعواکار را دادم. لجام اسب را چرخاندم، گویا اوستیایی از زیرزمین در بین ایرانیان ظاهر شد و البته به طور غیرمنتظره چهره‌ای وحشتناک به خود گرفت و شلاق سنگین خود را به هوا بلند کرد. این هیبت تاثیر آرام‌کننده‌ای بر دعواکاران داشت و کاروان فاتحانه به دروازه کاروانسرای بهتر وارد شد. (ایران و ایرانیان؛ لومنیسکی، ۱۳۹۲: ۲۱۱)

چنانچه در ترانه‌های مردمی ایران مطلب دور از نزاکت وجود داشته باشد، این وقاحت ساختاری بسیار ابتدایی دارد. شایان ذکر است که ایرانیان در ارتباطات خویش نسبت به زنان رعایت ادب را نمی‌کنند. همچنین ایشان در شوخی‌ها و داستان‌های خود از زنان با کلماتی زشت یاد می‌کنند. این ویژگی‌های نابهنجار به بسیاری از اقشار ایرانی تعلق دارد. هر ملتی ترانه‌های زشت خود را دارد که در میان عوام مرسوم است. ایرانیان هم از این قاعده مستثنی نیست. چون که این ترانه‌ها بی ادبی محسوب می‌شوند، لذا جایی پشت درهای بسته یا در جمع ناشایستگان خوانده می‌شود. گاهی در این ترانه‌ها مطابقه‌هایی صورت می‌گیرد که انسان از شنیدنش منزجر می‌شود. (ایران و ایرانیان؛ لومنیسکی، ۱۳۹۲: ۲۷۷)

۱۸۹۹ دوران، همسر وزیر مختار انگلیس

قاطر‌ها دچار اغتشاش فوق‌العاده شده، می‌گریختند. قاطرچی‌ها فریادزنان به هم ناسزا می‌گفتند و به هر سو می‌دویدند، سرانجام توانستیم به قاطرچی‌ها دستور دهیم در حدود چهل قاطر از پیشخانه بار کنند، زیرا پیشخانه بایستی دو منزل جلوتر از ما حرکت کند. قاطرچی‌ها در جاده اجتماع کرده، قاطرهایشان را همراه

داشتند. سرپرستی این دسته به یکی از آنها موسوم به رضاخان محول شد. آنها بایستی از آن پس به فرمان رضاخان باشند. یادم هست که این مرد با حالتی خشمگین و شکوه کنان به طرف ما آمد. پس از رسیدگی معلوم شد که یکی از قاطرچی‌ها روی قاطرش که حیوان پرتوان و قشنگی بود، فقط یک جعبه حلبی بار کرده است. این قاطرچی‌ها همیشه درصدد انجام چنین موزیگری‌هایی هستند. در این قبیل مواقع که رازشان برملا می‌شد، رکیک‌ترین الفاظ را بر زبان می‌راندند، ولی روی هم رفته حرکتشان سرگرم‌کننده بود. (سفرنامه دوراند؛ دوراند، ۱۳۴۶: ۱۱)

مستخدمین ایرانی در اردوگاه کاملاً خوش اخلاق هستند، اما در خانه خشن و بی‌تربیت هستند. این حالت خشونت هنگام مسافرت کمتر به چشم می‌خورد. (سفرنامه دوراند؛ دوراند، ۱۳۴۶: ۱۶)

عده ای از سگوندها و دیرکوندهای همراه ما علناً به هم فحاشی می‌کردند، هر دسته، دیگری را متهم می‌کرد که اقدام به دزدی کرده است. (سفرنامه دوراند؛ دوراند، ۱۳۴۶: ۱۵۰)

۱۹۰۰-۱۹۰۲ لندن، جهانگرد انگلیسی

ایرانیان در این زمینه، یعنی سرکیسه کردن خارجی‌ان، فقط در یک مورد از دیگر شرقی‌ها متمایزند. شرقی‌های دیگر سعی می‌کنند با ادب و احترام و با جلب رضایت تو پولی بگیرند، اما ایرانیان راه سریع‌تر و مطمئن‌تری را در پیش می‌گیرند. آن چنان زیر فشارت می‌گذارند که مجبور شوی با پرداخت پولی از شر آن‌ها راحت شوی. (در سرزمین آرزوها؛ لندن، ۱۳۸۸: ۴۹)

مردم متمدن پیش بینی خود را با دستمال ابریشمی گران قیمت می‌گیرند، بعد دستمال را با محتویات آن تا می‌کنند و در جیب اصلی کت خود می‌گذارند. اما شرقی‌ها برای خالی کردن بینی خود روش دیگری دارند. یک انگشت خود را روی یکی از سوراخ‌ها بینی خود می‌گذارند و محتویات سوراخ دیگر بینی خود را با فشار به چند متر آنطرف‌تر پرتاب می‌کنند. بعد همین کار را با سوراخ دیگر بینی خود می‌کنند. ما از این رفتار انسان شرقی خوشمان نمی‌آید. اما این روش برای او موثر

است و در نهایت بینی او همیشه تمیز تر از بینی ماست. (در سرزمین آرزوها؛ لندر، ۱۳۸۸: ۱۴۲)

در ایران هیچ چیز پوشیده و خصوصی وجود ندارد. همه چیز در ملا عام انجام می شود و همه از آن باخبر می شوند. مردم راحت در مورد لباس، مقدار پولی که همراه دارند، مقدار غذایی که می خورند، مبدا و مقصد، کسانی که می شناسند، نوکرها، تفنگ‌ها، دوربین و هر چیز دیگری که کسی بخواهد سوال می کنند و پاسخ می دهند، انگار هیچ کس دیگری در آنجا نیست و سخن آن‌ها را نمی شنود. (در سرزمین آرزوها؛ لندر، ۱۳۸۸: ۱۹۱)

تفاوت رفتار ایرانیان در مسیرهایی که معمولاً اروپاییان از آن عبور نمی کنند در این کاروانسرا مشاهده می شود. برخورد ایرانیان در اینجا بسیار مؤدبانه و حاکی از نزاکت و در عین حال سادگی و از همه بالاتر صداقت بود. اصولاً اروپائیان در ایران با چنین برخوردهایی روبه رو نمی شوند. (در سرزمین آرزوها؛ لندر، ۱۳۸۸: ۲۵۵)

در خانه حاج ملااحمد... ناگهان گروهی از مردمان کنجکاو در میان اعتراضات صادق و حاجی به زور وارد خانه شدند... به محض آن که مرا - یک اروپایی را- در اتاق دیدند یکه خوردند. ناگهان رفتار خود را تغییر دادند و مؤدب شدند. (در سرزمین آرزوها؛ لندر، ۱۳۸۸: ۲۵۹)

مدارس یزد به مراتب از مدارس ما در انگلستان بهترند... کودکان شش ساله یزدی «فرشته خو» هستند. احترام زیادی که برای معلمان خود قائل اند، علاقه وافر آن‌ها برای یادگیری و رفتار حساب شده ی آن‌ها درخور ستایش است. اما باید به خوبی دانست که این رفتارهای فرشته مابانه فقط در مدرسه مشاهده می شود. متأسفانه بچه‌ها با ترک مدرسه به خصلت‌هایی باز می گردند که دیگر ایرانیان در آن فرو رفته اند. (در سرزمین آرزوها؛ لندر، ۱۳۸۸: ۲۷۵)

مشاهده این میزان ادب و نزاکت در کشوری که انتظار هر بی ادبی از طبقات پایین انتظار می رود بسیار خوشحال کننده بود. (در سرزمین آرزوها؛ لندر، ۱۳۸۸: ۲۹۹)

از همان راه باریک وارد روستا (در کویر لوت) شدم. مردان، زنان و کودکان، روی سقف خانه‌ها و جلوی در خانه‌هایشان اجتماع کرده بودند. با حرکات دست، پا و سر و دادن انواع فحش و ناسزاهای توهین آمیز و رکیک از ما استقبال کردند. باید به مردم نایبند به خاطر داشتن این همه واژگان توهین آمیز و این مجموعه غنی فحش تبریک گفت. زن‌ها برای استقبال از ما به مردها پیوسته بودند.... کاملاً مشخص بود که فرنگی‌ها در نایبند محبوبیتی ندارند. اما هر چه بادا باد، من تصمیم داشتم مدتی در آن ده بمانم. قلوه سنگی با تمام توان به سمت من پرتاب و به زانوی من اصابت کرد. سنگ‌ها همیشه به قسمت‌های حساس بدن اصابت می‌کنند. مدتی به طول انجامید تا بر درد ناشی از اصابت آن قلوه سنگ به زانویم غلبه کنم. هرگز اجازه ندادم بومیان متوجه شوند بر سر من چه آمده است و چه حالی دارم.... موشک از همه سو به طرف من روان بود. خوشبختانه هیچ یک از این موشک‌ها دیگر به من اصابت نکرد. ساربان هشدار داد که مردم نایبند ترکیبی از راهزنان و آدمکشاند؛ یا وسایل آدم را می‌برند و یا گلوی او را می‌برند. (در سرزمین آرزوها؛ لندر، ۱۳۸۸: ۳۵۱)

۱۹۰۵-۱۹۰۹ مکاتبات وزارت خارجه انگلستان

مقارن ساعت سه بعد از ظهر علاءالدوله بنا به احضار شاه به دربار رفت. شاه با عصبانیتی غیر قابل کنترل، او را به حضور پذیرفت و چندین ضربه به سرش زده و با فحاشی‌های خیلی رکیک باو می‌گوید که چگونه جرئت نموده است که با مجلس همکاری نماید. شاید بعلت اینکه فراش باشی در آنموقع حاضر نبوده است علاءالدوله، «مرد نیرومند» ایران، از چوب فلک شدن نجات پیدا کرده است. پس از هتاک و توهین بیشتری نسبت به وی تحت الحفظ از دربار بیرون برده شد و امر می‌شود که همراه برادرش معین‌الدوله به کربلا تبعید گردند. یک شاهد عینی این صحنه که چند دقیقه ای به طول انجامیده بود، برایم تعریف کرد که رفتار شاه مثل یک حیوان خشمناکی بود. کلنل لیاخف و یکی دیگر افسران بریگاد هم همراه دسته ای سرباز در دربار بودند، و اضطراب و هیجان زایدالوصفی در آنجا دیده می‌شد و محوطه دربار از افراد مسلح پر بود. (گزارش ۳۱ دسامبر ۱۹۰۷ مارلینگ به سر ادوارد گری) (تاریخ استقرار مشروطیت در ایران؛ معاصر، ۱۳۴۸: ۵۱۱)

۱۹۰۷ دالمانی، کلکسیونر فرانسوی

ما دو ساعت قبل از غروب آفتاب براه افتادیم ولی اربابه لوازم را با علی قبلاً فرستاده بودیم، همینکه سوار شدیم قهوه‌چی آمد و در نهایت خضوع از ما مطالبه پول چای کرد و چون گفتیم علی پول تو را داده است بامام رضا قسم خورد که نوکر شما چیزی بمن نداده است و اصراری در گرفتن پول داشت من باو گفتم بیا در رکاب کالسکه بایست تا به اربابه برسیم و از علی بپرسیم که آیا تو طلبکار هستی یا نه و اگر ثابت کردی که چیزی بتو نداده است من علاوه بر پول انعامی هم بتو خواهم داد، قهوه‌چی از این پیشنهاد من خود را بعقب کشید و با گفتن چند کلمه دشنام رفت. (سفرنامه از خراسان تا بختیاری؛ دالمانی، ۱۳۳۵: ۷۴۴)

۱۹۰۸ دو مورگان، باستان شناس فرانسوی

فرد ایرانی معمولی، وقتی تنه‌است، باطناً شخصی زبون، ترسو و بی همت است و چون خویش را در برابر مسافری که در معیت چندین تن دیگر است بباید، خود را بسیار مؤدب نشان می‌دهد... ولی اگر عده‌ای پشتیبان و حامی‌با او باشند، بسیار بی ادب، وقیح و غالباً هم متجاوز خواهد بود. (سفرنامه دموگران؛ دموگران، ۱۳۳۵: ۱۰۴)

۱۹۱۰-۱۹۱۶ چیک، نایب کنسول انگلیس در بوشهر

دیشب جلسه‌ای با موقرال‌دوله داشتم. از بحران بازار و خبرهای حمله احتمالی به بوشهر سخت نگران بود. وسط گفتگویمان پیکی آمد و پیامی آورد و موقرال‌دوله آنچنان از آن پیام عصبانی بود که یک‌ریز دشنام می‌داد و مقصر همه جریان را رئیس‌علی می‌دانست. از من خواست پیش از حمله احتمالی به بوشهر راهی برای کشتن رئیس‌علی بیابم و قبل از خارج شدن من به دنبال شخصی فرستاد و ناخواسته فریاد می‌کشید که تنها این می‌تواند این کار را بکند. (گزارش‌های مستر چیک از رویدادهای فارس و بوشهر در جنگ جهانی اول؛ چیک، ۱۳۹۲: ۱۳۴)

۱۹۱۰-۱۹۱۹ سرگرد نیلستروم، افسر سوئدی ژاندارمری ایران

امروز به حضور ناصر‌دیوان [از رجال فارس] رسیدم. شاید دقایقی تنها به من نگاه کرد و کلمه‌ای سخن نگفت. سخت خشمگین است. پرسید: «آقایان از این فلاکت

راضی هستند؟» جوابی نداشتیم به او بدهم و تنها گفتیم: «گمان نمی‌کنم». با عصبانیت گفت: «گمان نکنید. همه خودفروش‌اند. مملکت در دست چه کسانی اسیر است. این فرمانفرمای ...» فحش رکیکی داد و بعد سرش را پایین انداخت. (یادداشت‌های گوستاو نیلیستروم؛ نیلیستروم، ۱۳۹۳: ۱۲۸)

۱۹۱۶-۱۹۱۸ و ۱۹۳۱-۱۹۳۵ بلوشر، سفیر آلمان در ایران

شاه که باور داشت چاپیدن اعضای خاندان سلطنتی از جمله وظایف خاص خزانه‌دار دربار محسوب نیست، دیبا را با نثار فحش و ناسزا از دربار راند. (سفرنامه بلوشر؛ بلوشر، ۱۳۶۳: ۲۵۰)

۱۹۱۶-۱۹۱۹ سرتیپ دیکسون، بازرس کل ارتباطات ارتش انگلیس در شرق ایران

زمانی که من کودک خردسالی در تهران بودم نمی‌دانم خوشبختانه یا بدبختانه از خدمتگزاران مجموعه‌ای از برگزیده‌ترین گفته‌های غیرمحترمانه را یاد گرفته بودم، سورچی خواب آلود که این کلمات را از دهان یک اروپایی می‌شنید ظاهراً فکر می‌کرد شیطان در لباس انسان در میانشان ظاهر شده است. (شرق ایران: گوشه‌ای از جنگ جهانی اول؛ دیکسون، ۱۳۹۱: ۱۸۹-۱۹۰)

۱۹۱۷-۱۹۱۸ ژنرال دنسترویل، فرمانده نیروهای انگلیسی در شمال غرب ایران

امیر افخم با عبارات زننده و مستهجن به حکومت حمله می‌نمود و آقای معاون حکومت، نشسته و گفته‌های پیرمرد را تمجید و تصدیق می‌کرد. علت واقعی کدورت بین امیر افخم و حکومت از اینجا شروع شده بود که حکومت به حسب وظیفه خود مبالغ هنگفت بقایای مالیاتی امیر را مطالبه کرده بود. (یادداشت‌های ژنرال دنسترویل؛ دنسترویل، ۱۳۰۹: ۱۱۸)

۱۹۲۰-۱۹۲۴ فوربز-لیث، مباشر انگلیسی سردار اکرم در همدان

مسئله مهم در برانگیختن و تحریک ایرانیان، طعنه زدن و اظهارات کنایه آمیز در مورد آنهاست؛ که از این وسیله می‌توان به عنوان بهترین اسلحه برای جریحه دار

کردن غرورشان استفاده برد و آنها را به کارهای مورد نظر وادار ساخت. (اطرات مباشر انگلیسی سردار اکرم؛ فوربز-لیث، ۱۳۶۶: ۱۱۲)

موقعی که من به تنهایی از کوچه‌های روستا می‌گذشتم، مردها یکی یکی و یا دست‌جمعی به من سلام می‌کردند. ولی موقعی که چشم آنها به همسرم می‌افتاد، دور او جمع می‌شدند و درباره اش با لحن عامیانه و با صدای بلند صحبت می‌کردند. (خاطرات مباشر انگلیسی سردار اکرم؛ فوربز-لیث، ۱۳۶۶: ۱۶۲)

۱۹۲۵ ریچاردز، نقاش انگلیسی

از طرف دیگر، اعتراض کردن به این عمل و سرزنش وی ممکن است موجب شود که بقیه راه را با کج خلقی طی کند و در ضمن در باره شجره نامه مسافر خود، و زیادی خون سگ در رگهایش کلماتی زیر لب زمزمه کند، ولی اگر مسافر مسلمان نباشد چه تاثیری به حالش خواهد داشت. (سفرنامه فرد ریچاردز؛ ریچاردز، ۱۳۷۹: ۱۳۰)

این بازارها ممکن است شلوغ باشد، ولی هیچ وقت کسل کننده نیست و صرف نظر از انداختن اخلاط سینه و خارج ساختن صداها پس از نوشیدن چای زیاد... می‌توان آن را یکی از مطبوع ترین و وسیع ترین باشگاه‌های جهان خواند. (سفرنامه فرد ریچاردز؛ ریچاردز، ۱۳۷۹: ۵۱)

۱۹۲۸، ۱۹۳۳ آلفونس گابریل، پزشک و جغرافیادان اتریشی

ما قصد داشتیم چند روزی را در «ترود» استراحت کنیم، ولی شایعه حضور ما در نزدیکی شهر خیلی زود فراگیر شده بود و مردم دسته دسته به سوی محل اتراق ما در حرکت بودند و بدین ترتیب از آرامش خبری نبود. جمعیت در روزهای اول اگرچه آرام و قابل تحمل بود، ولی خیلی زود مزاحم و در نهایت گستاخ شد. (عبور از صحاری ایران؛ گابریل، ۱۳۷۱: ۱۶۵)

۱۹۲۹ توید، کفیل قنصل انگلیس در جنوب

رییس نظمیه ... گفت «چیز وحشتناکی اتفاق افتاده. رییس طرق رفته جاده‌هایش را بازرسی کند و شورشیان دستگربیش کرده اند. دوازده ساعت نگهداشتندش و چند ساعت پیش آزادش کردند. به او توهین کردند. ...» در بالاخانه رییس طرق را

دیدیم که نشسته بود و سرش را در دستهایش گرفته و چون ما وارد شدیم او سرش را بلند کرد و ما وحشت زده بر جای ماندیم. شورشیان یک طرف سبیل او را تراشیده بودند اما او طرف دیگر را دست زده بود و تمام صورتش ملک طلق این نیم سبیل خشنماک بود. (مجله نگین؛ توید، ۱۳۴۴: ۴)

۱۹۳۲ تا ۱۹۶۷ (متناوب) تانیتا گیرشمن، دندانپزشک و همسر باستان شناس فرانسوی

(کاشان، ۱۹۳۲-۱۹۳۳) هر بار که از بازار (کاشان) دیدن می‌کردیم، فوجی از پسر بچه‌ها به دنبالمان راه می‌افتادند. به غیر از آنها زن‌های چادری هم از نزدیک به من خیره می‌شدند. پارچه لباسم را لمس می‌کردند و کیفم را باز می‌کردند تا محتوایش را ببینند. در آنجا نیز ما نخستین و تنها بیگانه‌هایی بودیم که تا به حال دیده بودند. (من هم باستان شناس شدم؛ گیرشمن، ۱۳۸۹: ۶۷)

۱۹۳۳ بایرون، جهانگرد انگلیسی

کنگاور که محلی کوچک و مخروبه است و به خرابه‌هایی به سبک معابد یونان فخر می‌فروشد، گروهی از بچه‌هایی که سوی ما سنگ پرت می‌کردند هم باعث معطلی مان شدند. (سفر به کرانه‌های جیحون؛ بایرون، ۱۳۸۱: ۹۴)

جیغ و دادی که همراه با عصبانیت اوج می‌گرفت، از خلوص لحظه‌های عبادت کاست. شوهران مؤمن همچنان مشغول نیایش بودند و پیشانی‌شان را به تل سنگها می‌کوبیدند و پاهای جوراب پوشیده‌شان را مجروح می‌کردند، آه می‌کشیدند و چشمهایشان را به سوی بهشت می‌گرداندند، به امید این که مکافات محتوم را به تأخیر بیندازند. راننده و کمک راننده دور اتوبوس می‌چرخیدند و زنان درنده‌خو زیر روبنده و از توی قفس سیمی‌شان آنها را از خود می‌رانند. شوهران سعی کردند دزدکی و بدون آن که دیده شوند، یکی یکی سرجای خودشان برگردند. راننده‌ها هم یکی یکی میج آنها را گرفتند. هر کدام یک ربع وقت می‌خواستند. ولی آخر کار فقط سه نفر از آنها از پرداختن کرایه سرباز زدند و راننده و کمک راننده این سه نفر را که غرو لند می‌کردند و فحش می‌دادند، با مشت و لگد بیرون انداختند. آنها هم به رهبری مقدس‌مآبی که از همه پرجنب و جوش‌تر بود و توی اتوبوس روی صندلی

جلوی من نشسته بود، آه و ناله کنان و به حالت یورتمه، جست و خیزکنان از تپه پایین رفتند. (سفر به کرانه‌های جیحون؛ بایرون، ۱۳۸۱: ۱۴۶)

در این موقع بود که زنان شروع به فحش دادن به مرد مقدس‌مآب کردند. مردک چاپلوس و حیوان صفت خودش را به عقب ماشین کشاند. ما با سرعتی که یک توپ جنگی را هم متلاشی می‌کرد به سوی شهر مقدس راه افتادیم. (سفر به کرانه‌های جیحون؛ بایرون، ۱۳۸۱: ۱۴۷)

۱۹۳۴ کنتس روزن، بانوی سوئدی

یک شازده ایرانی که به فرانسه صحبت می‌کرد، گفت: «...ایرانی‌ها هرگز در منش خود فناتیک یا ستیزه‌خو نیستند. در فرهنگ ما خشم یک بیماری است که با جنون آغاز می‌شود و به پریشانی و غم پایان می‌گیرد. یک ایرانی به ندرت عصبانی می‌شود و اگر به خشم آید، با کلام راه‌گریزی برای رهایی از خلق بد و عصبانیت خود پیدا می‌کنند. شما به درشکه‌چی‌ها وقتی بر سر مسافر با یکدیگر کلنجار می‌روند، توجه نکنید. آنها یکدیگر را تهدید می‌کنند که گوش هم را از بیخ بکنند و یا قلب دیگری را سوراخ کنند، اما مسئله و دعوا با در آغوش کشیدن یکدیگر در آخر و بوسیدن هم و صرف یک استکان چای در نزدیک‌ترین قهوه‌خانه، خاتمه پیدا می‌کند.» (سفری به دور ایران؛ روزن، ۱۳۶۹: ۵۸)

۱۹۳۶ هینتس، ایران‌شناس آلمانی

هنگامی که حدود چهار صبح به آباد رسیده‌ام، که برای منبت کاری‌هایش معروف است، آخوند بر آن شد تا نماز صبح خود را به جای آورد. به هنگام نماز همه مسلمانان ناگزیرند که رو به قبله بایستند. اما چون او در این وقت شب و در قهوه‌خانه‌ای بیگانه به هیچ وجه نمی‌توانست قبله را پیدا کند، از پاسبان سر خدمت جهت قبله را پرسید. پاسبان با اشاره دست گوشه‌ای را نشان داد و آخوند بی‌درنگ به آن سوی به نماز ایستاد. پس از نماز او پاسبان مرا به کناری کشید و با خنده گفت: «قبله کاملاً در جهت مخالف است. پس باید که مردک خیلی... باشد. پلیس که نایستاده است تا قبله را به آخوندها نشان دهد!» با این فکر که به این ترتیب نماز مرد بی‌چاره خراب شده است من هم نتوانستم بی‌طرف بمانم. این رویداد کوچک

بی درنگ فاصله‌بزرگ میان دین و دولت در ایران و تضاد همیشگی میان مقاومت و پیشرفت را روشن کرد. با این که من در طول اقامت ام در ایران اغلب در معرض احساس نوعی مقایسه وضعیت دین در ایران و آلمان قرار گرفتم، درباره موقعیت مذهبی مردم ایران خودم را مقام یک گزارشگر مطمئن نمی‌بینم. به جای نظرهای سطحی و ناآزمودنی، می‌خواهم داستان روشن‌گر دیگری را بیاورم که در همان اتوبوس، اندکی پس از حرکت از آباده روی داد. هنگامی که شب زده و لرزان در حال دمیدن سپیده پیش می‌راندیم، ناگهان صدای فریادی بلند شد. زائری که راهی مکان مقدسی [شاهچراغ] بود، تقاضا کردماشین توقف کند تا نماز صبح را بخواند و صدای همه درآمد که چرا نمازش را در آباده نخوانده است. او را با تذکراتی نه چندان نرمی از اتوبوس پایین‌انداختند. هنگامی که او در حال نماز خواندن بود، مسافرها ناسزا می‌گفتند. طول نکشید که زائر دوباره بر سرچایش نشست. جای او کاملاً در عقب اتوبوس روی یک جعبه‌بلند بود. وقتی که در حال حرکت از ناراحتی جا شکایت می‌کرد، یکی او را تسکین می‌داد که او در آن بالا از دیگر مسافرها به خدا نزدیک تر است.... این دل‌داری با حسن نیت همراه بود اما با وجود توقف اتوبوس سایر مسافران جدی نگرفته بودند که گزاردن نماز نقشی در ثواب زیارت داشته است. (سفرنامه والتر هینتس؛ هینتس، ۱۳۹۲: ۱۳۱)

۱۹۳۹-۱۹۴۶ سر بولارد، سفیر کبیر انگلیس

او (رضاشاه) شخصیتی مردمی نیست. ... پیش از رسیدن به شاهی یعنی در دوران زندگی فعال سپاهیگری مردی بسیار قوی و نیرومند بود. با اینکه سیاست و شیوه زمامداری او بدزبانی و بدسکونی است همیشه از بی اعتمادی رنج می‌کشد. (مجله آینده، سال نوزدهم؛ قاسمی، ۱۳۷۲: بخش دهم، ۴۱۱)

هیچ مطبوعاتی نمی‌تواند بد دهن تر و غیر مسئولانه تر از مطبوعات ایران باشد، اما از سوی دیگر بدترین روزنامه‌ها شامل آنهایی می‌شود که ارتباط نزدیک با سفارت شوروی دارند و همواره ضد انگلیسی هستند. (نامه‌هایی از تهران؛ بولارد، ۱۳۸۸: ۴۲۳)

دهه ۱۹۵۰، شیرکلوند، نویسنده سوئدی

دوران بحران نفت بود و در تهران، جو متشنجی علیه اروپاییان به وجود آمده بود. هرگز کسی ادعا نکرده که تهران، شهری است زیبا و دیدنی؛ و این که سرت داد بکشند و به طرفت سنگ پرتاب کنند، شهر را زیباتر نمی‌کند. (به سوی طبس؛ شیرکلوند، ۱۳۸۵: ۶۵)

۱۹۵۳ مکاتبات وزارت خارجه فرانسه

برای درک و فهمیدن واکنش شهروندان عادی تهران و نیروهای ارتش در برابر وقایعی که در روز ۱۶ و ۱۷ اوت به وقوع پیوست، باید اعتراف کرد که دولت در این دو روز مرتکب یک اشتباه بزرگ روانی شد. شاید عادلانه نباشد که این اشتباه را به دولت نسبت بدهیم-دکتر مصدق از هر لحاظ جانب احتیاط و اعتدال را گرفته بود. ولی نخواست و یا نتوانست از فعالیت‌های دکتر حسین فاطمی‌وزیر امور خارجه کابینه خود که در عین حال سمت سخنگوی دولت را نیز داشت، جلوگیری کند. دکتر فاطمی که فردی ماجراجو و کینه توز و شدیداً قدرت طلب بود، از طریق روزنامه خود و در میتینگ‌های بزرگ، شاه و خانواده سلطنتی را مورد حملات شدید قرار می‌داد و از نشر هیچ گونه ناسزا و اهانت به آن‌ها دریغ نمی‌ورزید. (گزارش وابسته نظامی فرانسه به تاریخ ۲۰ اوت ۱۹۵۳ / ۳۰ مرداد ۱۳۳۲) (ماهنامه گزارش؛ آیتی، ۱۳۷۹ الف: ۲۹)

۱۹۵۷-۱۹۷۱ اودانل، محقق و داستان نویس آمریکایی

مطالبی که گفتم شاید دلالت بر این داشته باشد که ممدلی آدم متدین و متعصبی بود. حال آنکه مطلقاً این طور نبود. ممدلی کلمات رکیک به کار می‌برد و بسیار اهل خوشی‌های تن بود. پنجشنبه شب‌ها، که کم و بیش شب رسمی عشق‌بازی در ایران است، اگر ممدلی شامم را تهیه می‌کرد شانس می‌آوردم، چون که بدون رودروایستی عجله داشت که به رختخواب برود. ممدلی از دست انداختن دیگران لذت می‌برد. در سیگارهایم ترقه می‌ریخت و مدام در رختخواب و فنجان قهوه ام، عقرب و حشرات پلاستیکی دیگر پیدا می‌شد. (باغ سالار جنگ؛ اودانل، ۱۳۸۴: ۶۰)

بابا عباس گدایی است که سر گردنه کوه به انتظار مسافران می ایستد و از آنان صدقه می خواهد که نوعی نذر در راه خدا و برای رفع بلا در سفر است. در ایران این کار رسم است، اما بابا عباس یک گدای عادی و معمولی نیست؛ اگر متوجه شود که مسافران سرعت اتومبیل را کم نمی کنند تا بایستند و به او پول بدهند، با درآوردن شلوار و نشان دادن عورت به آن‌ها توهین می کند. (باغ سالار جنگ؛ اودانل، ۱۳۸۴: ۷۶) آقای دادگاه (یک وکیل) گفت: «وای خدا! وای خدایا!» واقعا هم خود بابا عباس بود که شلوارش را کشیده بود پایین و عورتش را به طرف ما تکان می داد. حسین پایش را روی ترمز گذاشت، و اتومبیل در حالی که سر می خورد، درست جلوی پای بابا عباس ایستاد. (باغ سالار جنگ؛ اودانل، ۱۳۸۴: ۸۰)

رفاقت و صمیمیت (بین لوطی‌ها) به چند شکل بروز می کرد، یک نوع آن نثار کردن مقدار زیادی فحش دوستانه بود، از قبیل ... خر و مادر ... به اضافه، فحش‌های رکیک به خواهر و برادر. (باغ سالار جنگ؛ اودانل، ۱۳۸۴: ۱۸۵)

شازده در جواب آن‌ها می گفت: «پدرسگ!». این اصطلاح در بین ایرانیان یا نوعی ابزار محبت است و یا فحش و البته در این مورد خاص، روشن بود که ابزار محبت است. (باغ سالار جنگ؛ اودانل، ۱۳۸۴: ۲۰۲)

۱۹۶۴-۱۹۸۹ اونو، مردم شناس ژاپنی

فردای آن روز که پشت فرمان بودم و با ماشین به جایی می‌رفتم، رجب و رمضان را دیدم. هر دوی آنها (دزدهای باغ انار) لبخند زدند و دستشان را برایم تکان دادند. هیچ نشانی خجالتی در رفتار آنها نبود. قربانقلی را که جوانترین این سه تا بوده، پیشتر هم در بریانک در جالیز خسرو در حال دزدی گرفته بودند و البته گرفته شدن هم دنبالش «گذشت» است. (خیرآبادنامه؛ اونو، ۱۳۷۶: ۵۴)

۱۹۶۶-۱۹۷۱ بیمن، انسان شناس آمریکایی

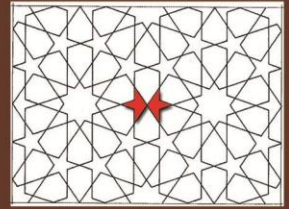
من با رئیس یکی از بخش‌های سازمان طرح و برنامه ایران مرادوه داشتم، چون مشاوره ای که من برای مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی در تهران انجام می‌دادم، به او مربوط می‌شد. وقتی اولین بار وارد دفتر کار او شدم، سرگرم انجام کاری بود. برای مدتی منتظر ماندم تا سرش را بلند کرد و با اشاره دست مرا دعوت

به نشستن کرد. بعداً با همین فرد در دفتر کار رئیس انجمن خیریه وابسته به خانواده سلطنتی رو به رو شدم. در این موقعیت او از جایش بلند شد، با من مصاحفه کرد و پس از تعظیم و احوالپرسی طولانی، صندلی خود را به من تعارف کرد. (زبان، منزلت و قدرت در ایران؛ بی من، ۱۳۸۱: ۱۲۱)

شرح یکی از حوادثی که هنگام اقامت من در گواکی روی داد، به ایضاح بیشتر این مطلب کمک می‌کند. من در منزل یکی از دوستانم که از مطلعان عمده من بود نشسته بودم که صدای جار و جنجال و جیغ و فریاد شنیدم. سراسیمه به همراه دوستم به محل حادثه رفتیم و دیدیم که مدیر بانک کوچک روستا در حال دعوا با پدر پسر بچه ای بود که متهم به پرتاب سنگ به پنجره بانک شده بود. به رسم معمول این نوع دعواها، هر دو طرف از کوره در رفته بودند، قسم می‌خوردند و تهدید به درگیری فیزیکی می‌کردند و این در حالی بود که جمعیت گردآمده، مانع درگیری آن‌ها می‌شدند. مدیر بانک مرتب تکرار می‌کرد «چرا بچه ات را فرستادی مرا اذیت کنده؟» و جوابش این بود: «ای پدر سگ! (یا ناسزای دیگری مانند آن)، به خدا (یا سوگند دیگری مانند آن) دروغ می‌گی!». این روال و روش‌های مشابه آن بارها و بارها تکرار می‌شد و هر یک از طرفین برای نشان دادن بر حق بودن خود، بعضاً خطاب خود را متوجه جماعت حاضر می‌کرد. مشاجره با توسل هر چه بیشتر دو طرف به قسم‌ها و ناسزاهای جدی تر بالا گرفت. تماشاگرانی که دیرتر رسیده بودند، صرفاً با مشاهده دو طرف دعوا نمی‌توانستند دلیل شروع درگیری را دریابند، اما تماشاگران دیگر اطلاعات لازم را به آن‌ها می‌دادند. لذا حلقه‌های بیرونی تماشاچسانی که گرد طرفین دعوا جمع شده بودند، افرادی را در برمی‌گرفت که کمترین اطلاع را از چند و چون مشاجره داشتند و بتدریج ماجرا را از زبان افرادی که نزدیکتر به کانون دعوا بودند می‌شنیدند که البته آن‌ها هم ماجرا را آن گونه که خود تصور می‌کردند پیش آمده، تعریف می‌کردند و جانب یکی از طرفین دعوا را می‌گرفتند. به این ترتیب همه تماشاچیان می‌توانستند برای خود مشخص کنند که آیا توجیهی برای بروز عصبانیت در آن موقعیت بوده است یا نه. (زبان، منزلت و قدرت در ایران؛ بی من، ۱۳۸۱: ۱۲۸)

۱۹۷۴-۱۹۸۲ کوزیچکین، افسر کاگ ب در ایران

در جریان تظاهراتی که گهگاه در اطراف سفارت شوروی صورت می‌گرفت، ما ناظر توهین تظاهرکنندگان به سربازان محافظ سفارتخانه بودیم و علناً می‌دیدیم که به طرف سربازان تف می‌کنند!!؛ ولی چون سربازان دستور داشتند به هیچ وجه با مردم مقابله نکنند، واکنشی از خود نشان نمی‌دادند. افسر فرمانده سربازان محافظ سفارتخانه چون از این وضع بسته آمده بود، از ما اجازه خواست سربازان خود را به درون محوطه سفارتخانه بیاورد، تا ضمن حفاظت از محل مأموریتش، به دلیل حضور سربازان در خیابان باعث تحریک مردم نشود. سفیر شوروی پس از مدتی دودلی و تردید با این درخواست فرمانده موافقت کرد. (کاگب در ایران؛ کوزیچکین، ۱۳۷۰: ۳۱۸)



مجموعه ده جلدی «ایرانیان در زمانه پادشاهی»، حاصل مطالعه حدود ۵۰۰ سفرنامه و گزارش سفر و استخراج نگاه بیگانگان به خلیقات ایرانیان است که بر مبنای ساختار مدور ارزش‌های اساسی شوارتز، طبقه‌بندی و به تناسب در کتاب‌های این مجموعه، گنجانده شده است.

کتاب هشتم این مجموعه، روایت ناظران فرهنگ ایرانی از آن دسته خلیقاتی است که بر مبنای ارزش‌های اساسی هم‌نوابی و دست‌یابی به اهداف تنظیم شده است. در این کتاب، خلیقاتی نظیر بداخلاقی و تندخویی؛ بی‌ادبی و گستاخی؛ بد غذا خوردن؛ بد راه رفتن؛ بی‌احترامی به والدین؛ مسئولیت‌ناپذیری و قانون‌ناپذیری؛ روسپیگری، بی‌بندوباری و فساد اخلاقی؛ ناکارآمدی شاهان؛ ناکارآمدی کارگزاران حکومتی؛ اعطای لقب و مقام بدون شایستگی؛ ناشایستگی ولی عهد و شاهزادگان؛ تنبلی و راحت‌طلبی؛ سادگی، زودبازی و سطحی‌نگری؛ پذیرش شایعه و دهن‌بینی؛ از خود بیگانگی و بی‌توجهی به هنرمندان داخلی، مطرح شده‌اند.

